کتاب اخلاق ناصری من قبیل التصوف عدد ۱۷

آیا صوفیه
۲۸۲٤
٦

انه انه عسر تقویم

کتاب اخلاق ناصری من قبل التصوف

٢١

٣٨٤٤

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع وتدبر وانا الداعي لدوام دولته وسعيد خلد الله ملكه الى الحشر احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما

کتاب موسوم باخلاق ناصری

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت مالک الملکی باشد که بهجنانک در بدو فطرت اولی
وهو الذی یبدئ الخلق حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد هیولی انسان را
که بهمت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال
بحال بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت تربیت
رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی بدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم
امری داشت که وینزل الروح من امره بیک دفعه که وما امرنا الا واحدة
بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود اول او در قسم
تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که
ثم انشأناه خلقا آخر بازای بدو فطرت در عود نشأة ثم یعیده معنویت
انسان را که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست و انجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه
یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا بتجرید
ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال
بل حالا فحالا از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل می گذرانید تا آنگاه که بامعاد ارجعی الی ربک
رساند و صورت مستعار او را که لباس اول هیولی انسانی بود در کون اول

بجندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم با جواب
لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای عالمهای ملک و ملکوت
افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید وعد کما بدأکم تعودون
بانجام رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز
العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار وجود مقدس سرور راه
نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت
و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت
از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا محرر
این مقالات و مولف این رسالت ملک ملوک حکمای روی زمین مولانا و سید ناصر الحق
والملة والدین ادام الله تعالی فی العز الدائم بقاءه گوید تحریر این کتاب که موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار
اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون انجا
بسببی که در صدر کتاب مذکورست درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه
و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما دمت فی ارضهم و نص
کل ما وقی المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقة جهت استخلاص
نفس و عرض از وضع دیباجه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت ثنا و اطرای سادات

و کبرای ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت
و سنت است چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنک
مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی
تعلق ندارد طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخهای
بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار
جلت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه روزگار رعیت معدلته این بنده سپاس
دار را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل
و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر
رضای ایشان رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی
غیر مرضی بود بدل کرد اند تا از وصمت آنک کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید پیش
از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران مقالت بی ملاحظه
معنی لَعَلَّ لَهُ عُذْرًا وَأَنْتَ تَلُومُ خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه
بدل آن قصد بر کرد که اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب
با این طراز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین **ذکر سببی**
که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه
ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که می رفت
از کتاب الطهارت که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه

خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است
و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانک
این چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بِنَفْسِي كِتَابٌ حَازَ كُلَّ فَضِيلَةٍ ... وَصَارَ لِتَكْمِيلِ الْبَرِيَّةِ ضَامِنَا
مُؤَلِّفُهُ قَدْ أَبْرَزَ الْحَقَّ خَالِصًا ... بِتَأْلِيفِهِ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ كَامِنَا
وَوَسَّمَهُ بِاسْمِ الطَّهَارَةِ قَاضِيًا ... بِهِ حَقَّ مَعْنَاهُ وَلَمْ يَكُ مَائِنَا
لَقَدْ بَذَلَ الْمَجْهُودَ لِلّٰهِ دَرُّهُ ... فَمَا كَانَ فِي نُصْحِ الْخَلَائِقِ خَائِنَا

با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان
تازی با زبان پارسی تجدیدی ذکری باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب
خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیای خیری بود
هرچند تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر
صورتی بکر بر خیال عرضه کرد که گفت معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی
که گویی قباییست بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن
عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جویی و غیبت
گویی مصون نماند و دیگر که هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی است از ابواب
حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم
این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهمات و بر مقتضای

قضیه گذشته واجب و لازم بس اولی انکه ذمت بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب مرهون
نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل
ابتدا نه شیوهٔ ملازمت اقتدا چنانک مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود
خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده اید و در دو قسم دیگر
از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول بمطلق تقریر داده شود چون این خاطر
در ضمیر مجال یافت بر وعرضه داشت پسندیده آمد پس باین موجب هرچند خویشتن را
منزلت و پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی
خلاصی زیادت صورت نمی بست اما چون در امضای ان عزم مبالغتی تمام می فرمودند
درین معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید و چون سبب تألیف
اقتراح و اشارت او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف
جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد انست که چون بر خطایی و سهوی اطلاع یابند
شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم ان بر خوض درین مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزوی است از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت
و تقسیم ان باقسامش از لوازم باشد تا معلوم از انجه بحث مقصور بر انست معلوم شود
پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانک باشد
و قیام نمودن بکارها چنانک باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه انست

برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور
حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق ان چنانک فی نفس الامر
باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات
از جهت اخراج انچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط انک مودی بود از نقصان
بکمال برحسب طاقت بشری و هر که این دو معنی درو حاصل بود حکیمی کامل و انسانی
فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین نوع انسانی باشد چنانک فرموده است عز من
قایل يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا
كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانچه هست پس باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب ان انقسام و موجودات دو قسم اند یکی
انچه وجود آن موقوف حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم انچه وجود ان
منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی
علم بقسم اول و انرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و انرا حکمت عملی خوانند
و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او بود و دیگر
علم بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخر باز بدو قسم شود
یکی انچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم انچه
باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس برین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول
را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیوم را علم طبیعی

و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از ان بمثابت اصول باشد و بعضی
بمنزلت فروع اما اصول اول دو فن بود **یکی** معرفت الله سبحانه و مقربان حضرت او
که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول
و نفوس و احکام افعال ایشان و انرا علم الهی خوانند **و دوم** معرفت امور کلی
که احوال موجودات باشند از ان روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و انرا فلسفهٔ اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود
و چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدان ماند و اما اصول علم
ریاضی چهار نوع بود **اول** معرفت مقادیر و احکام لواحق آن و انرا علم هندسه
خوانند **دوم** معرفت اعداد و خواص و انرا علم عدد خوانند **سیوم** معرفت
اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و انرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع
چهارم معرفت نسبت مولفه و احوال ان و انرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها
بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان
آوازها افتد و انرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر
و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود
اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت
و لانهایت و غیر آن و انرا سماع طبیعی گویند **دوم** معرفت اجسام بسیطه

و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و انرا سما و عالم گویند **سیوم** معرفت ارکان
و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و انرا علم کون و فساد گویند **چهارم** معرفت
اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف
و زلزله و انچه بدان ماند و انرا آثار علوی خوانند **پنجم** معرفت مرکبات و کیفیت
ترکیب آن و انرا علم معادن خوانند **ششم** معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی آن
و انرا علم نبات خوانند **هفتم** معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی
حرکات و احکام نفوس و قوی آن و انرا علم حیوان خوانند **هشتم** معرفت احوال
نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تصرف و تدبیر او در بدن و غیر بدن و انرا علم نفس خوانند
و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن
و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس انرا مدون کرده است و از قوت بفعل آورده مقصورست
بر دانستن کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم
بعلم است و بمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت
عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که
مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی
آن هم منقسم شود بدو قسم **یکی** انچه راجع بود با هر نفسی بانفراد **و دیگری** انچه راجع بود با جماعتی
بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود **یکی** انچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت بود در منزل و خانه **دوم** انچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود

در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز بر سه قسم بود اوّل را تهذیب اخلاق
خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیوم را سیاست مدن و بباید دانست که
مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل
یا طبع بود یا وضع و امّا آنچه مبدای آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل
بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلّب سیر و آثار مختلف
و متبدّل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که یاد کرده آمد و امّا آنچه مبدأ آن وضع بود
اگر سبب وضع اتّفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب
اقتضای رای بزرگی بود مؤیّد بتایید الهی مانند پیغمبری آنرا نوامیس الهی گویند
و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام آن
و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیوم
آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند
و چون مبدأ این جنس اعمال وضعست بتقلّب احوال و تغلّب رجال و تطاول روزگار و تفاوت
ادوار و تبدّل ملل و دول در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت
چه نظر حکیم مقصورست بر تتبّع قضایای عقول و تفحّص از کلیّات امور که زوال و انتقال
بدان متطرّق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدّل نگردد و از روی اجمال
داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانک بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله تعالی
ابتدای خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب بحکم این مقدّمه

که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل
بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقالتی
مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب مسایل نمطی که در آن مقالت افتد و تفصیل اینست
فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است مقالت اوّل
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اوّل در مبادی و آن مشتمل
بر هفت فصل است فصل اوّل در معرفت موضوع و مبادی این نوع
فصل دویم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سیوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنک انسان اشرف موجودات عالم است
فصل پنجم در بیان آنک نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنک کمال نفس در چیست و کسر کسانی که مخالفت
حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که
مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست
فصل اوّل در حد و حقیقت خلق و بیان آنک تغیر اخلاق ممکن است
فصل دوم در آنک صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست
فصل سیوم در آنک اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست
فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد

فصل پنجم در حصر اعداد اجناس که اصناف رذایل باشد
فصل ششم در فرق میان فضایل وآنچه شبیه فضایل بود از احوال
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل وشرح احوال واقسام آن
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل وشرح مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود
فصل دهم در معالجت امراض نفس وآن بر ازالت رذایل مقصور بود
مقالت دوم در تدبیر منازل وآن پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل ومعرفت ارکان آن وتقدیم مقدمات آن فصل دوم
در معرفت سیاست وتدبیر اموال واقوات فصل سیوم در معرفت
سیاست وتدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست وتدبیر اولاد
وتأدیب ایشان فصل پنجم در معرفت سیاست وتدبیر
خدم وعبید مقالت سیوم در سیاست مدن وآن هشت فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بتمدن وشرح ماهیت وفضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود واقسام آن
فصل سیوم در اقسام اجتماعات وشرح احوال مدن
فصل چهارم در سیاست ملک وآداب ملوک
فصل پنجم در سیاست خدمت وآداب اتباع ملوک

فصل ششم در فضیلت صداقت وکیفیت معاشرت با اصدقا
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هشتم در وصایای منسوب بافلاطون نافع در همه ابواب
وختم کتاب بران کرده آمد والله الموفق والمعین وپیش از خوض در مطلوب می گوییم
آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل وحکایت وطریق
اخبار وروایت از حکمای متقدم ومتأخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق وابطال
باطل شروع رود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رای وتزییف مذهبی خوض
کرده شود پس اگر متأمل را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد
باید که داند که محرران صاحب عهدهٔ جواب وضامن استکشاف از وجه صواب
نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت ومصدر نور هدایت
آنست توفیق استرشادی باید خواست وهمت بر ادراک حق حقیقی وتحصیل خیر
کلی مقصور می داشت تا بمطالب جاودانی ومقاصد دو جهانی برسند والله
ولی الفضل وملهم العقل منه المبدأ والیه المنتهی مقالت اول
در تهذیب اخلاق وآن مشتمل بر دو قسم مبادی ومقاصد قسم اول
در مبادی وآن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت
موضوع ومبادی آن نوع هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از آن موضوع کنند
چنانک بدن انسان از جهت بیماری وتن درستی علم طب را ومقدار علم هندسه را

و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر برتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد
و در آن علم مسلم باید داشت چنانک از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست
چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت
و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است
و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است
بما بعد الطبیعة مقرر شود و مهندس را از صاحبان آن علم قبول باید کرد و در علم خویش
استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعة است که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی
غیر واضح نتواند بود و مسایل بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود غایت علم بر آن
مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که
در آن شروع خواهد رفت علم است بدانک نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب
توان کرد که جملگی افعال که بارادت او از و صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این
علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند
شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند
که باید کمالی و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد
از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدامست
چنانک فرموده است عز اسمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّیهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَیهَا

قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکَّیهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّیهَا و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد
و موضع بیان آن براهین مسایل آن علم است اما از جهت آنک این علم در منفعت
عامتر از آن علمست و از روی افادت شامل‌تر حوالهٔ این مقدمات بکلی با انجا
کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که
در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفای بیان
و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده آید ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن او بود ادراک معقولات بذات خویش
و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می گویند بتوسط قوی
و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام
احتیاج افتد ببیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سیوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنک جسم
و جسمانی نیست پنجم بیان آنک مدرک بذات است و متصرف بآلات
آنک محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزدیک عاقل ذات
و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه

صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود
تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود خود همیشه خود بود پس
دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت
نفس است گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت موجودی
دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حاصلست
و هیأت تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب
یا آنچه بجای او بایستد نبود صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند
یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند
جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم شاید
که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول
چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود
و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست
و پیوسته صورتی و معنی در و مشتمل می شود و دیگری از و زایل و این خاصیت
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که
موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر بود اینست مطلوب و اما بیان بساطت او

آنست که هر چه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط
می خوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد می کند چه بر چیزها
بوحدت و سلب وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو
او بود تصور نکنند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید
پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت
واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود تا تصور معنی واحد کند و چون بطلان قسم
دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه
نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکبست و قابل انقسام دلیل برین
آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از هر دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس دیگر طرف
نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام
نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست
جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست
پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود
و نه جسمانی **وجهی دیگر** هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش
ازان داشته باشد از و زایل نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت
باز نگذارد صورت تربیع در و حال نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول

گرده باشد تا آن نقش از او برنخیزد نقش مهری دیگر در و مصوّر نشود چه اگر از نقش اول
هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منتقش تمام نشود و این حکم
در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنک چندانک صور
معقولات و محسوسات بر و طاری می‌شود یکی از پس یکی جمله را قبول می‌کند بی آنک
استدعای زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور در و تمام و کامل مشتمل است و هرگز بجایی
نمی‌رسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری
صور در و معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از ینجاست که مردم چندانک علوم
و آداب را مستجمع‌تر فهم و کیاست در و بیشتر و تعلّم و استفادت را مستعدتر و این
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود **وجهی دیگر** و همچنین
قبول اضداد بر جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت
که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانک از حرارت
حار شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که هم صور اضداد در و در یک حال
جمع آید چنانک تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض
متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور
طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود **وجهی دیگر**
قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابست لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک
صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او

بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلّب باشد و این قوی
از ادراک مرادات خویش مددی یابند و کاملتر می‌شوند و نفس از غلبه امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف‌تر و ناقص‌تر می‌شود از بهر آنک چندانک از ممارست
لذات و ملابست شهوات دورتر بود رایهای صحیح و معقولات صریح او را
ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور
شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد و این دلیلی واضح است
بر آنک نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف
پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف می‌شود و باجتناب از آن قوت
می‌یابد **وجهی دیگر** هر حسی جز در محسوس خود ادراک نتواند کرد چنانک بصر جز
از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون آوازها در نیابد و علی هذا و هیچ
حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانک باصره نه بینایی را
بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانک چشم که آفتاب را
که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر سپری می‌بیند ازین تفاوت
فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونسار می‌بیند هرگز سبب و علت
نگونساری آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس
محسوسات دیگر حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر
می‌آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت نه حاسه چیست

والت او کدامست واسباب وعلل اغلاط حواس را استنباط کند ومیان حق
وباطل از احکام ایشان تمیز کند بس بعضی را تصدیق کند وبعضی را تکذیب ومعلوم است
که این علوم اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است چه انچه حس را نبود دیگری ازو استفادت
نتواند کرد وچون حکم او مکذب حس بود ان حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس
انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه شریفتر از انست ودر ادراک کاملتر والت اورا ادراک
بذانست وتصرف بالات از جهت انک او خودرا میداند ومیداند که خودرا میداند ونشاید
که دانستن او خودرا بالتی بود که الت میان او وذات او متوسط شده باشد وخود همین
سبب راست که مدرک بالت خودرا والت خودرا ادراک نمی تواند کرد چنانک گفتیم چه
الت میان او وذات او ونه میان او وذات خویش متوسط نتواند شد وانیست
مراد حکما از انچه گویند عاقل ومعقول وعقل یکیست وتصرف نفس که بتوسط الاتست
ظاهرست چه احساس بحواس کند وتحریک بعضلات واعصابست وتفصیل ان در علم
طبیعی مقرر باشد واما انک محسوس نیست بحواس از جهت انک حواس جز اجسام را یا جسمانیات
را ادراک نتوانند کرد ونفس نه جسم است ونه جسمانی پس محسوس نبود اینست انچه مطلوب
بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع واین قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه
وباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند ومرگ را با فنای او
طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود ودلیل برین مطلوب آنست که هر موجود
که باقی بود وفنا برو روا بود بقا درو بفعل بود وفنا بقوت وچون چنین بود باید که

محل بقای بفعل غیر محل فنای بقوت باشد چه اگر ان چیز که بقا درو بفعل بود واگر فنا هم درو
بعینه بقوت بود لازم اید که چون فنا از قوت بفعل آید پس تجمع فنا وبقا شده باشد
دریک حال واین محالست پس باید که انچه بقا درو بفعل بود غیر ان چیز بود که فنا درو بقوت بود
ولا محاله باید که ملاقی او بود والا این سخن که فنا درو بقوتست صحیح نبوده باشد چه اتصاف
چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد وبیاض مثلا
صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم
سوادی که درو حال بود وملاقات معنوی یا میان حال ومحلی تواند بود یا میان دو حال
دریک محل وملاقات دو حال دریک محل اتفاقی بود نه ضروری ودر صورت مذکور
ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا درو بود بفعل وانچه فنا درو بود بقوت
بر وجه حلول یکی در دیگر بود ونشاید که فنای محل در حال بقوت باشد چه بقای حال
بعد از فنای محل ممتنع بود پس انچه فنا درو بقوت بود محل ان موجود بود که بقا درو
بفعل است واز اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود در محلی حال بود
وحال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود وما درست
کردیم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم ونه جسمانی
پس فنا برو روا نبود وبانحلال ترکیب بدن منعدم نشود واگر کسی بطریق استقرا
نظر کند در احوال وتتبع امور ترکیب وتألیف واضداد آن تفکر بتقدیم رساند واز علم
کون وفساد باخبر بود اورا معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود بلکه اعراض واوضاع

وترکیبات وتألیفات وصور وکیفیات بر یک موضوع مشترک بایک ماده
باقی متبدل می‌شود وحامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش مثلا آب هوا شود وهوا
آتش وماده که این سه صورت بر وطاری می‌شود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود والا
نتوانستی گفت که آب هوا شد وهوا آتش چنانک اگر موجودی با عدم شود ودیگری در وجود
آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد وآن ماده
حامل قوت فنای صور تنها باشد وچون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس
هیولا مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا وغرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی واداتی نفس را مانند ادوات وآلات
صناع ومحترفه را نه چنانک جماعتی صورت کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس
جسم وجسمانی نیست که بمحل ومکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن نسبت با نفس
چون فوت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات واین معنی در کتب نظر
بشرح وبسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است این قدر اینجا کفایت بود

فصل سیوم در تعدید قوی نفسانی وتمیز آن از قوتهای دیگر

نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را وآنچه از آن معنی تعلق بدین بحث
دارد سه است اوّل نفس نباتی که ظهور آثار را و اصناف نبات وانواع حیوان
واشخاص آنها را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است سیوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات

ممتاز ومخصوص بود وهر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوت از آن مبدأ
فعلی خاص شود واما نفوس نباتی را سه قوتست اوّل قوت غاذیه وعمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه دوم قوت نامیه
وعمل او باعانت غاذیه وقوتی دیگر که آنرا مغیّر خوانند صورت بندد سیوم
قوت تولید مثل در نوع وعمل او باعانت غاذیه وقوتی دیگر که آنرا مصوّر خوانند
بکمال رسد واما نفوس حیوانی را دو قوتست اوّل قوت ادراکی دوم
قوت تحریک ارادی اما ادراکی دو صنف بود اوّل آنچه آلات آن
مشاعر ظاهر بود وآن پنج بود باصره وسامعه وشامه وذائقه ولامسه دوم
آنچه آلات آن حواس باطن بود وآن هم پنج بود حس مشترک وخیال وفکر
ووهم وذکر واما قوت تحریک ارادی دو قسم شود اوّل آنک منبعث باشد بسوی جذب
نفعی وآنرا قوت شهوی گویند دوم آنک منبعث باشد بسوی دفع ضرری وآنرا قوت
غضبی گویند واما نفس انسانی را از نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست که آنرا
قوت نطق خوانند وآن قوت ادراک بی آلت وتمیز میان مدرکات باشد پس
چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات واحاطت باصناف معقولات بود
آن قوت را باین اعتبار عقل نظری خوانند وچون توجه او بتصرف در موضوعات
وتمیز میان مصالح ومفاسد افعال واستنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش
باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند واز جهت انقسام این قوت

بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانک
در صدر رساله شرح ان تقدیم یافت وتفصیل اثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
وتمیز او از نظایرش وبحث ازانک مبدا این قوی در اشخاص حیوانی وانسانی
یک نفس مجردست یا نفوس وقوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد وغرض از ایراد
این قدر درین موضع انست که تا بیان قوتها که اثار ان بحسب ارادت ورویت
صادر شود وتکمیل آن باکتساب صورت بندد وبیان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند وقابل
کمالی زاید برانچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل خاص این صناعت
که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم
سه قوتست که مبادی افعال واثار بمشارکت رای ورویت وتمیز وارادت می شوند
اول قوت ادراک معقولات وتمیز میان مصالح ومفاسد افعال که انرا قوت
نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدا جذب منافع وطلب ملاذ از ماکل ومشارب
ومناکح وغیران شود سیوم قوت غضبی که مبدا دفع مضار واقدام بر اهوال وشوق
تسلط وترفع شود واین دو قوت اخیر انرا بمشارکت حیوانات دیگرست
وقوت اول بانفراد وهر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابت آلات اند
انرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر ورویت انست واما قوت غضبی را دل
که معدن حرارت غریزی ومنبع حیات انست واما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه
وتوزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا انست وگاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه

وغضبی وشهوی بنفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند ودوم را نفس سبعی خوانند
وسیوم را نفس بهیمی واما دیگر قوی که شرح ان داده امد چون غاذیه ومنامیه وغیران
تصرف وتاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود وارادت ورویت را
دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از انچه در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم دربیان انک انسان اشرف موجودات عالم است

اجسام طبیعی از ان روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت ویکی را بر دیگری
شرفی وفضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است ویک صورت جنسی هیولی
اولی جمله را مقوم واختلاف اول که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را مطبوع کند
بانواع عناصر وغیر ان مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه منوط
در معرض تکافی در رتبت وتساوی در قوت اند وچون میان عناصر امتزاج واختلاط
پدید می اید وبقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که ان وحدت معنویست اثر مبادی
واثار شریفه قبول می کنند ترتب وتباین در ایشان ظاهر می شود پس انچه از جمادات
ماده او قبول صور را مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج شریفترست از دیگران
وان شرف را مراتب بسیار ومدارج بی شمارست تا بحدی رسد که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل اید پس بدان نفس مشرف شود ودرو چند خاصیت بزرگ
چون اغتذا ونمو وجذب ملایم ونفض غیر ملایم ظاهر شود واین قوتها نیز
درو متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد انچه بافق جمادات نزدیکتر باشد

مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاههایی که بی بذر و زرع
بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و درو قوت بقای شخصی
زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاههای
تخم دار و درختان میوه دار رسد که دریشان قوت بقای شخصی و تبقیهٔ نوع بحد کمال
باشد و در بعضی که شریفتر باشد اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشد از اشخاص
اناث که مبادی مواد باشد متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت
از خواص حیوانات مخصوص است و آن انست که در نبت او جزوی معین شده است
که حرارت غریزی درو بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع
ازوی روید چنانک شرایین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن مشابهت
بوی انچه بدان بار گیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانورانست و انک
چون سرش ببرند یا آفتی بدان رسد یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است
ببعضی ازیشان و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را
از همه عجیبتر و آن انست که درختی می باشد که میل می کند بدرختی تا بار نمی گیرد
از گشن هیچ درخت دیگر جز از گشن ان درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت
لذت عشق که در دیگر حیواناتست بر جمله خواص این نوع بسیارست درین درخت
و اورا انک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و ان انقلاع است از زمین و حرکت
در طلب غذا و انچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است انجا که درخت خرما را

عمهٔ نوع انسان خوانده است انجا که گفته است اَکْرِمُوا عَمَّتَکُمُ النَّخْلَةَ فَاِنَّهَا
خُلِقَتْ مِنْ بَقِیَّةِ طِینِ آدَمَ همانا اشارت ازین معنی باشد و این مقام غایت کمال
نباتاتست و مبدا اتصال باُفق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان
بود که مبدا آن باُفق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد
و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی
از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف بر نباتات
بقدر انست بر حرکت ارادی و احساس تا طالب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین
مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز فرمایند
و ان قوت نیز دریشان متفاوت بود و آلت هریکی بحسب مقدار قوت ساخته
و معد بود و آنچه بدرجهٔ کمال رسد دران باب بسلاحهای تمام که بعضی بمنزلت نیزها
باشد چون شاخ و سرو و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی
بمحل تیر و دبوس چون سم و انچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات
رمی که در بعضی مرغان و غیران باشد ممتاز باشند و انچه ان قوت درو ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه
و اگر تامل افتد در اصناف جانوران مشاهده کرده آید که هر شخصی را انچه بدان احتیاج
بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب
آلات چنانک یاد کرده اند و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود

ایشان ؟

هریکی ؟

مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان
بحسب حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان
و احتیاط و کیاست و فراست در هر بابی بحدی که خردمند دران متحیر شود و بحکمت و قدرت
صانع خویش اعتراف کند سُبْحَانَ الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى
و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادتست از جهت
قرب آن به بسایط و بعد این ازان و شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او
بحدی رسد که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی که درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند
اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت درو زیادت بود مرتبت او را
رجحان زیادت بود تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان کافی بود در تعلیم چنانک
آنچه بینند بمحاکات نظران تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت
مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی
باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات
و افعال اصناف این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام هم ترتیب و تفاوت
که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت و رویت
بود پس هر مردم که این قوی درو تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات
ازالت نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنک
این معانی درو کمتر باشد و اول این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس

استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف می کنند و بعد ازان
جماعتی که بعقل و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف و اقتنای فضایل خوض می نمایند
و ازیشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب
راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار می شوند و این نهایت مدارج نوع انسان بود
و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت
که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود
بعالم اشرف و وصول بمنزلت ملایکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنک
مقام وحدت بود و انجا دایرهٔ وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز
کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط متفق شود و ترتب و تضاد برخیزد
و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود
نماند وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ پس ازین شرح شرف
رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی
فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت
ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا
و اولیا علیهم السلم که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ
الْأَفْلَاكَ تصدیق این معنی است بل این معانی مقرر مقصود ازان اشارت و غرض

از شرح این مراتب انست که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است
و میان مراتب کاینات افتاده و اورا ایست بارادت بمرتبهٔ اعلی و یا بطبیعت
بمرتبهٔ ادنی از بهر انک همچنانک در غذا انچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد
مانند غذا که بدل متحلل باید پشم و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و والات
دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است
و ایشانرا مزاج العله کرداینده و انچه انسانرا بدان حاجت بود ازین اسباب او
حواله باند پرورویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانک بهتر داند می سازد نه غذای
بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و خبز و ترکیب بدست اید و نه لباس بی تصرف غزل
و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاح بی صناعت و تهذیب و تقدیر
صورت بندد همچنانک در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت و رویت و عقل و ارادت او امر
و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف
و اداب فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوزاست اورا بر طریقی
راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می اردد و از افق الی بافق می رساند تا نور
الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد از مقربان حضرت صمدی شود
واگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس

و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه
که در طبایع بیماران باشد بدان اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود
و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی
بدرجهٔ ادنی و مرتبهٔ اخس رسد و ان مقام هلاکت و بوار او بود چنانک گفته اند
هِيَ النَّفْسُ اِنْ تُهْمَلْ تَلازِمْ خَسَاسَةً وَاِنْ تُبْتَعَثْ نَحْوَ الْفَضَايِلِ تَلْهَجِ
و از جهت انک مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد
بمعلمان و داعیان و مودبان و هادیان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف اورا از توجه
بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود
سکون و عدم حرکت دران معنی کافی است مانع می شوند و روی او بجانب سعادت
ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان می باید جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصود نتوان رسید می گردانید تا بوسیلت تسدید
و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود می رسند وفقنا
الله لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى وَجَنَّبَنَا عَنِ اتِّبَاعِ الْهَوَى **فصل پنجم در بیان**
انکه تقرانسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات نفیس
یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر دران شرکت ندارد
و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم ان خاصیت است و تواند بود که اورا افعال
دیگر که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است

پیغمبران و امامان و عالمان
و مادران و

در مضا و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن
که هیچ چیز دیگر را در ان با ایشان مشارکت صورت نبندد هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن
و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست
ازو و نقصان او در قصور ان صدور یا عدمش چنانک شمشیر چندانک کاملتر در مضا و روانی
بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب
خویش کاملتر بود و اسب چندانک دونده تر و در فرمان برداری سوار و طاعت
لکام و قبول ادب بمبالغت تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان
اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای اهنی دیگر کار دارند و در ان انحطاط رتبت
او بود و اگر اسب نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت
دهند و از ابر بی هنری و خساست او حمل کنند و همچنین ادمی را خاصیتی است که بدان
ممتازست از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگرست که در بعضی حیوانات
دیگر با او شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانک
شمه از شرح ان گفته امد اما در ان خاصیت که در ان غیر با او مداخل نیست معنی نطق است
که او را بسبب ان ناطق گویند و ان نه نطق بالفعل است چه اخرس را ان
معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه ان معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویتست
که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در ان
تصرف کند و بسبب این قوتست که افعال او منقسم شود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را

وصف می کنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این
قوت را چنانک باید کار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان
افریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات ان خاصیت کند بسعی در طرف
ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد و اما انچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت
دارد اگر برو غالب شود همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و بمرتبت
بهایم یا فروتر از ان اید و ان چنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات
بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق ان باشند چون ماکل و مشارب و مناکح که
نتیجه غلبه قوت شهوتی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد
مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصانست
واکثر دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانک مشاهده
می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بر شهوت راندن و صولت شیر
در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
اب و غیر ان و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در ان بذل کند
در سگی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در ان صرف
کند با خوکی مقابل نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با گرگی سبعی
نسبت دهد در ان باب ان سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل
انگاه اید که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر انک

طینت تا ازالت علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ
و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن جون میل نفس انسانی از انجه
موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت اید
و بافعال خاص خویش که ان طلب علوم و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات مقصور کنند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و اقتنا و مجانبت
اضداد و عوایق ان قوت در تزاید بود مانند اتش که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل
نشود و جون اشتغال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق در وزیادت
تا مقتضای طبع خویش با تمام رساند و همجنانک نقصان از مراتبت بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود بعضی بسبب ضعف رویت از ملابست
موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب
و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامتی که او را
در معرض ان افریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همجنین کمال را
مراتبت زیادت از مراتب نقصان که عبارت از ان گاه بسلامت و سعادت
و گاه برحمت و نعمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت عین کنند جنانک
فرموده است عز اسمه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ و از اند بعضی
مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی که
لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ هم برین منوال

تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهدت جمال او در نعیم مقیم پس هر که
بخدیعت طبیعت از جنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب جنان خیالات
بی ثبات که بحقیقت كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً باشد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد
و عباد از و و لا ازاحت سفه و فساد او از ان در عاجل و استیجاب خسارت
و عقوبت و ویل و هلاکت در اجل کسب کند اعاذنا الله من ذلك بفضله
وَرَحْمَتِهِ اینست و بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق

فصل ششم در بیان انک کمال نفس در جیست و کسر کسانی که مخالفت حق کرده اند

جون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی است و ذکر ان
کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل ان کمال شرحی دادن
تا جون بر حقیقت ان واقف شوند در طلب ان غایت بذل جهد دریغ ندارند پس
گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود جنانک کمال سکنجبین
غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال جوب و سنگ و جون ادمی مرکبست کمال او نیز
غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود با او دران مشارک
نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار ان خاصیت و ملازم
ترین ایشان انرا و تلونی که راه یابد جون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت
و نقصان که مقابل ان بود هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است از جهت انک

نفس ناطقه او را دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که
شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب
موجودات و اطلاع آن بر حقایق بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت
مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم
توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ
ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل این
نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم
گرداند چنانک با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس تا مل
ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجهٔ اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل
و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی و این کتاب
مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت
صورتست و کمال دوم بمثابت ماده و چنانک صورت را بی ماده و ماده را بی صورت
ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال
پس علم مبدأست و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود
انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو
باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسید

کمال شود چنانک خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون
در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد
که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات
مندرج باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود
تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود
بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنک او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خالص او گردد و پس انسانی تام مطلق باشد
و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد
و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی
حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت بیابد و این رتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد
که نوع مردم را ممکنست و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند
سبیل این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را
بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این
معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او
غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان
بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور معیشت که مودی بود بلذات
دنیاوی مثلا کنند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوتست از قوی نفس آنست تا تذکر

لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته است وتفکر در طریق تحصیل آن مطلوب
برسند پس نفس نفیس را خادم ومزدوری شمرند در خدمت شهوتی خسیس وادات
شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبت بربندکی اخس موالی وآن نفس بهیمیست
که قسیم دیگر حیوانانست در منزلت فرو آورند ورای بیشتر جهال وفرومایکان خلق آنست
وبدین رای نزدیکست آنچه بعضی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات وشهوات
این جهانی باشد تا از بهشت عدن وقربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم
لذیذ وتمکین از مناکح شهی ووصول بمشارب مرغوب طلبند ودر عبادات
ودعوات از معبود خویش همین خواهند وترک دنیا وزهد در رعایت آن از سبیل
متاجره ومرابحه کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند وحقیر فانی در طلب
خطیر باقی بذل کنند وبحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات
وشهوات نه زاهدترین وقانع ترین ایشان وبا این همه اگر در حضور ایشان
از عالم ملکوت وملأ اعلی ذکری رود وشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
قدس اند ازین قاذورات وخسایس شهوات مقدس ومبرا اند حکم کنند بر علو
مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه که خالق خلایق ومبدع کل است منزه
ومتعالی است ازین درجه ولذت وتمتع بامثال این معانی برو روا نه وایشان
درین باب مشارک سگ وخرس بل خنافس ودیدان اند ودر عقل وتمیز مشارک
فرشتگان والحق جمع این عقیدت باراء اول در یک ضمیر از عجایب عالمست

واگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا باول بالم جوع مبتلا نشوند
از لقمه ملایم طبع لذت نیابند وتا بشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب
سرد راحت نیابند وتا اسیر امتلای اوعیه منی نشوند دغدغه مجری استفراغ آن
آسایشی بدیشان نرسد وتا رنج سرما وگرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتع نبینند
پس چون از اصناف این نوع مداوات وعلاج که سبب شفا باشد از آلام
وموجب سلامت از نکایات آن آسایش یابند وبدان از مقاسات شداید آن
برهند طعم آن لذت وراحت در مذاق ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات
کمال وسعادتی است وازین ندانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول بالم
جوع مشتاق شده باشند واگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش
طلب کرده باشند وهم برین منوال وجالینوس گوید در حق این جماعت این
خبیثان که بتباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که درین مذهب با ایشان مساهم
بود بتصرف او ودعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند وفرا نمایند که
ما بدین طریقت منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل وعقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود وتلبیس ایشان بر قومی دیگر روایی
یابد وآن جماعت احداث ونوآموزان را تباه کنند ودر خواطر ایشان افکنند
که فضایل ملکی خاصیتی ندارد واگر دارد ممکن الحصول نیست ومردمان همه بطبع مایل شهوات
اند واین سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود

واگر کسی بعضی ازیشان را تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است
از جهت آنک ابدان از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست
و غلبهٔ یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت
باکل و شرب از جهت دفع آن حالتست که اقتضای انحلال بدن می کند تا باشد که
بدن چندانک ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تمام نتواند بود و راحت
از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعیدی تام آن بود که او را خود هیچ
رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان
حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر
و کاملترست و خدای عز و علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب
و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند
که بشبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجبتر آنک با وجود چنین
مذهب و رای اگر بازشنوند که کسی ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات
گرفته است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی
بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقهٔ اختصار نموده
ازو تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی
اوست و در میان خلق ازو فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را

ببینند از تواضع و خضوع دقیقهٔ مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا
شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای
و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر می شوند
و تناقض مذهب خویش از آنجا که ببینند انذار تکاذب می کنند و روشن تر تنبیهی
بر سخف رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگرچه نفس بهیمی چون بر نفس
عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات دنیه اقدام نماید اما بقدر آنک اشتغالی
که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویشتن را
بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت
ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی برو در آید که مرگ آرزو طلبند مگر کسی که
خساست طبع بغایتی برو طاری شده باشد که انسانیت تمامی ازو زایل شده بود
و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس چنین کس
خود امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد
اما قول اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان موجود
باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنک همه طبایع بظاهر بفعل جمیل
دوست دارند و سبب مباشرت آنچ متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت
لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشراست و ازالت آن بقدر وسع طاقت

واجب پس افحش اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن
از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف
یابد بر ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن
از فضیلت و مودت می شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست
و وقاحت حمل میکنند ظهور انقطاع ایشان و تبلد در جواب او را کفایت بود
در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت
عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال
مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت
طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید
از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز
از بخل و دنائت بشرط آنک مودی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی
دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده
دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود
با اقران و اکفای خویش بشرط آنک مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما
باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی
حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن درگذرد باید که از
طریقت سنت و قواعد حکما بیرون نشود و بحرمت مردمان و آنچه از جمله

او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان احتیاج بود
هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که
انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه انیست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود
و باستار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج از جهت دفن آن و بر جمله در مردم
سه قوت مرکبست چنانک گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف
نفس ملکی و مشارک بهایم بادونست و مباین ایشان باشرف و مشارک ملایکه باشرفست
و مباین بادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم
فرو آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محلهٔ سباع ساکن شود و یکی از ایشان بود
و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه جز بعقل
جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب کرم و ادبست
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادبست
و انقیاد مودب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سیوم عادم ادبست
و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد
و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلای
او متوقعست مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچه

از تأویل نقل افتاد و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است أمّا هذه
فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف وامّا تلك فبمنزلة الحدید
فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی
الشهوان ان یکون فاضلاً پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او
مساعدت نکند استعانت باید جست بقوت غضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر
و کسر کند اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوات را بود اگر بعد از تقدم مقتضای
او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن‌گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش
امیدوار بود امضای عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال
باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان می‌بینم که دعوی محبت
افعال جمیله می‌کنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض می‌نمایند تا کسالت و بطالت
در ایشان تمکن می‌یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسانی که بمحبت فعل
جمیل و معرفت فضلش موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد و مثل این سه نفس حکما چون مثل
سه حیوان مختلف نهاده‌اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب
شود حکم او را بود و بعضی گفته‌اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب
بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود
هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش

بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعده
عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العله باشند
و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور
بدان جانب دویدن گیرد و از همواری حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده
و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یار را از رنجه کند و چون بعلف خویشتن رسید
دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند
و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک
رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب
شود بوقت مشاهده صیدی راکب را و مرکوب را بفضل قوت بدان سوی میل
دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای تعاقب
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند
اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات
و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود
چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانک گویی هر سه در حقیقت
یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود
چنانک هر یک بانفراد بر حالت اول آید و از روی مطاوعت و مسالمت
یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد

و از اینجاست اختلاف علما در آنک ایشان سه قوت یکی نفس اند یا خود سه نفس اما
اگر تدبیر نه مفوض نفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود
تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تباه‌تر از آن چه در ضمن
آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی
و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بتحقیق
آنست و رئیس را مرءوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس
خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت
ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة والتوفیق

فصل هفتم

در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست

جون هر فعلی را غایتی
و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض در اینجا آنک
در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی
آن بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص
شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
غالب شود و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست
که او را نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانک در جملگی صناعات
مقررست چه نجار تا تخت تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند

اعتبار عمل منزل از وضع صناعات خارج است چنانک گفتیم اما افضل احوال منزل
که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفهای بارتفاع مایل و درها گشاده
چنانک در اختلاف فصول بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز
و مقام هر فصل و موسم بحسب آن وقت مجتمع شده است که سعادت مشتمل
بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت
و عدالت بود چنانک اگر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود
و گفته‌اند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضایل بدنی
و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص
اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را
از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن
حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده‌اند که بدن بنزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده‌اند و جماعتی
که بعد از ارسطاطالیس بوده‌اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را
جزوی از اجزای انسان نهاده‌اند سعادت بدو قسم کرده‌اند قسمی نفسانی
و قسمی جسمانی و گفته‌اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی
برو نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشد و ببخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی
شمرده‌اند و این رای بنزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات

وبقائی نبود وفکر و رویت را در حصول آن مدخلی ومجالی نه پس سعادت که اشرف
واکرم چیزهاست واز شایبهٔ تغییر وزوال معرّا وتحصیل آن بر رویت وعقل مقدّر
چگونه در معرض اخسّ اشیا توان آورد واما ارسطاطالیس چون نظر کرد واختلاف
اصناف مردم وتحیّر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود
در بسیاری ثروت داند وبیمار در سلامت وصحّت وذلیل در جاه ورفعت وحریص
در تمکّن از راندن شهوت ومغضوب در استیلا وشدّت صولت وعاشق در ظفر
بر معشوق وفاضل در اضافت معروف وبرین قیاس وازروی حکمت واجب داشت
ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای
خویش ودر وقت خویش باضافت باشخص معیّن سعادتیست جزوی ونظر
فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را
در پنج قسم مرتب کرد **قسم اوّل** آنچه بصحّت بدن وسلامت حواس واعتدال
مزاج تعلق دارد **قسم دوم** آنچه بمال واعوان تعلّق دارد تا بتوسّل آن افشای
کرم ومواسات با اهل خیر ودیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل
کند **قسم سیوم** آنچه تعلق بحسن حدیث وذکر بخیر دارد در میان مردمان
تا بحسب احسان وفضیلت ثنا ومحمدت شایع شود **قسم چهارم** آنچه تعلق
بانجاح اغراض وحصول مقتضای رویت برحسب امل وارادت داشته باشد **قسم**
پنجم آنچه تعلق بجودت رای وصحّت فکر ووقوف بر صواب در مشورت وسلامت

عقیدت از خطا در معارف علی العموم ودر امور دینی علی الخصوص داشته باشد
پس هر که این پنج قسم اورا حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق وبقدر نقصان
در بعضی از ابواب وبعضی اضافات ناقص بود وهمچنین حکیم میگوید دشوار
بود مردم را که افعال شریف ازو صادر شود بی مادّه مانند فراخ دستی ودوستان
بسیار وبخت نیک وازینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است
بصناعت ملک وبدین سبب گفتیم که اگر عطیّتی یا موهبتی از خدای تعالی
بخلق میرسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیّتی وموهبتی است
ازو سبحانه در اشرف منازل واعلی مراتب خیرات وآن خاص است بانسان تام
که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن وهمچنین خلاف افتاد
حکمارا تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد
از وفات او وطایفهٔ اول از حکمای قدما که بدنرا در سعادت حظّی ندیدند گفتند
مادام که نفس مردم متصل بود ببدن وبکدورت طبیعت ونجاست جسم
مبتلا وملوّث وضرورات حاجات او وچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود
بلکه چنانک از کشف حقایق معقولات بروجه تام بظلمت هیولا ونقصان وقصور
مادّه محجوبست چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود وبصفا وخلوص
جوهر قابل انوار الهی گردد واسم عقل تام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک
ایشان بعد از وفات تواند بود وارسطاطالیس وجماعتی که متابعت او کردند

گفتند قبیح و شنیع بود که گوهری شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال
خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمّل غیر بخلافت ربّ العرش موسوم و باصلاح
اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد
و این آثار و افعال باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان بران مقرّر است که سعادت را
مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد
سعید تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمد با
انحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدّمان درین باب و چون متأخّران
درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند
چون مردم را فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملایکهٔ کرام بود و فضیلتی
جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود از جهت اقتضای آنچه موجب کمال
جزو روحانیست روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است
تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند بس بجزو روحانی
بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی می باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم
علوی و سفلی نه علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود
بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول اعلی بود و هرچند در مکان اسفل
تعقل او کنند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط
بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهایی که در وصول بسعادت ابدی نافع بود

او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادّی بمطالعهٔ جواهر شریف عالی
و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبهٔ اول بود از مراتب سعادات
پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او
بر مشاهدهٔ جمال مقدّس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور
گردد تا مستغرق حضرت عزّت شود و باوصاف جلال حق متحلّی گردد و مرتبهٔ
دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است
مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی
و از غلبهٔ شوق بر اسرار و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ
اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات باشند و سعادات انجذاب در ایشان
بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر آن اند بالذات و بتنظیم
امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات
حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که
ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع
معدود باشند أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ چه انعام در معرض
چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همّت از آن معرض شده بل هر طایفه
بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند
و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب

وترهیب بآن دعوت کرده واسباب تیسیر وازاحت علل بتقدیم رسانیده
وایشان سعی وجهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته وروزگار
در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انغام در حرمان
از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است واستحقاق
مذمت وحسرت وملامت وندامت این جماعت را لازم چنانک گفته آمد
در مثل بینا ونابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هرچند در هلاکت
مشارکت دارند اما بینا ملوم است ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت
انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبست ومرتبه اول از شوایب آلام
وحسرات متخلص شود چه بسبب حرمان از درجه اقصی وچه از جهت استعمال
بخدایع طبیعی وزخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد وسعادت صرف
تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند وباستنارت انوار الهی واستفاضه
آثار نامتناهی حالی وهر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد
پس او را نه بفراق محبوب مبالات افتد ونه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید
بلکه جملگی اموال ومآثر وخیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزیست بدو
وبالی باشد برو ونجات وخلاص از آن بزرگترین غبطتی شمرد واگر اندک
تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این نیت باشد که مربوطست برو
واو را در انحلال وازالت آن مجال اختیاری نه پس از وخلاف آنچه مقتضای

ارادت ومشیت باری عز وعلا بود چیزی صادر نشود ومخادعت طبیعت
ومخالفت هوا وشهوت را در واثری صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین
شود ونه بر فوت مطلوبی جزع نماید ونه بظفر بر مرادی اهتزاز کند ونه بادراک
ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس وابو عثمان
دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر واستاد ابو علی
آن فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین حال ودرجه
وآن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد وآن اینست **اول** مراتب
فضایل که از آن سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت وطلب در مصالح
خویش اندرین عالم محسوس وامور حسی که تعلق بنفس وبدن دارد وآنچه بدان متصل
وبآن مشارک بود صرف کند وتصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم
آن احوال بود خارج نشود ودرین حال مردم هنوز ملابس اهوا وشهوات بود الا
آنک اعتدال نگاه دارد واز افراط تجاوز نماید واو درین مقام بآنچه بران اقدام
باید نمود نزدیکتر بود واز آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود
بصواب تدبیری متوسط در فضیلت واز تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب
بود بتصرف در محسوسات پس **مرتبه دویم** وآن چنان بود که ارادت
وهمت در امر افضل بر اصلاح حال نفس وبدن صرف کند بی آنک ملابس اهوا
وشهوات بود وبمقتضیات حسی التفاتی نماند مگر آنچه ضروری وناگزیر بود پس

فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید می شود چه مراتب و منازل این نوع
بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما **اولا** از جهت اختلاف
طبایع بود **وثانیاً** از جهت اختلاف عادات **وثالثاً** از جهت تفاوت
مدارج در علم و معرفت و فهم **ورابعاً** از جهت اختلاف همتها **وخامساً**
بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت
اختلاف بخت و اتفاق و اشتغال از اخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت
الهی محض باشد که دران مرتبه نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر بر آینده و نه بمتابعت
گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف
بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی ولیکن بجزو عقلی متصرف باشد در مراتب
اعالی از فضایل و آن صرف همت بود بامور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار
عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود
نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب
شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه
مرکبی بعلت اولی و اقتدای او با فعال او و بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود درین
احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه
الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه

وانچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود
پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود
که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس
بهیمی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی متولد شود در و منتفی و ناچیز
شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود
باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او
در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی پس این حال آخر
مراتب فضایلی است که مردم دران اقتدا کند بافعال مبدأ اول که خالق کل است
عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد
بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات
فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن
حقیقت عقل الهیست و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذات او بود
نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود
و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل
آید و افعال خالص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی
چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است که ما بعضی
از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر

ان امور و تدبیر احوال ان امور و قصد بسوی ان بودی پس امور خارجی اسباب
و علل افعال او شدی و ان شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوًّا
کبیرًا لیکن عنایت او عزّ و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر
و ترتیب ان امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و انرا هم نه از برای ان خیرها
کند بلکه هم برای ذات مقدّس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست
نه بسوی چیزهایی که مفضّل علیه است و غیر ان همچنین بود سبیل مردمی که بغایت
قصوی برسد در اقتدای که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اوّل هم از برای
ذات او بود که ان عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب
فایده و نفع غیر باشد در قصد اوّل از برای ان غیر نکند بلکه توجّه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر
محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرّتی
و نه جهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبّت کرامتی و اینست غرض حکمت
و منتهای سعادت الا انست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت خویش
که تعلّق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نکرداند و خواطری که
از ان عوارض طاری شود در و بتمامت منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او
از اشعار الهی ممتلی نشود و ان امتلا بعد از ان تواند بود که از امور طبیعی
صافی شود و از ان پاک گردد پاکی تمام پس انگاه از معرفت الهی و شوق الهی

ممتلی شود و بامور الهی متیقّن گردد و انچه در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود
همچون قضایای اولی که از علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا انک تصور عقل
و رویت او در ان حال امور الهی را و تیقّن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهرتر و منکشفتر و مبیّنتر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است
این فضایل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست
درین باب و نوع والله اعلم و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان
بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت
حاصل نیاید همچنانک ترتیب مدن و تدبیر منازل نظر در حال طایفه دون طایفه
و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشّر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل
افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت انست که
طلب التذاذ کند بلذّتی که در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خویش سازد و بچیزی دیگر
مایل نشود و ان سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق انگاه بود که سعادت
او را زوال و انتقال نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلّب احوال و گردش
روزگار را در و اثری زیادت باقی نماند از جهت انک صاحب سعادت
مادام که درین عالم باشد در تحت تصرّف طبایع و اجرام و فلک و کواکب سعد
و نحس او بر و محیط و برو دایر و در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک

دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنک این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند
و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگرا را رسد مبتلا نشود چه مستعد تأثر
و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق برو طاری شود و نه ناسپاسی
و بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل بمصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه السلم
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند
چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشند و وثوق
بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود
او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند
و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن
آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت
کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آرند
و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متألم و مضطرب باشند و از غمزی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت
عاقبت حرکات نامتناسب ازیشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات
ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون
تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین کسی که نفس
او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود

و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانک گفتیم
و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق
بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانک در حال پریامس گفته اند و اگر چنین شخص
در اثنای آن بلیت متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را
سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن
پس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون
محمود باشد در هر حالی که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود
ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تجمل در ایام فاقت
تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی
عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت
کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف
پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر
شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن
وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت
شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانک گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه
هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد

واگرچه مصیبتهایی که به برناماس رسید بدو رسد از جهت آنک هیچ آفت سعید را
از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش
باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش
از سیرتی که در لذت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها
و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد
در نوع خویش پس گوییم سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است
از جهت آنک غایت افعال انسان سه نوع است **اول** سیرت لذت
که غایت افعال نفس شهوی بود **و دوم** سیرت کرامت که غایت افعال
نفس غضبی بود **و سیوم** سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی
و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار
و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هرکسی را لذت در ادراک مطلوب
خویش بود پس لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس
فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد
پس سعادت لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت
چون از تواتر سبب عین الم می‌شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این
حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانک گفتیم آنست که هرچند سعادت الهی اشرف

چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود
صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر اطلاع بر حقیقت آن
شرف ممکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال
محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان
عالی سخر سلطان بطن و فرج کند یا اشرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور
مزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مودی بملامت و کراهیت
و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست
و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا بایست
ذاتی فهم نکند از کجا طلب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف
نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است
بر دنیا می‌گوید در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر
هرکه این هر سه را بشناسد چنانک بباید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت
بماند و هرکه نشناسد او را بکشم بتباه ترین کشتنی و آن چنان بود که من او را یکبار

نکشم تا از من بر بد بلکه اورا آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل
تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم
لذت دو نوع بود اول فعلی و دوم انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعال مانند لذت
اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل
و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعالی متغیر نشود
پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت
چه زوال را بر ان راه است و انقضا و تبدل بر ان در آید و همان لذات بعینها
در حالتی آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه ذاتیست
نه عرضی و عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند
حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از ذلت
بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است
اما لذت حسی در مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای
قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید
تا گاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنایع را جمیل بیند
و چون بنهایت رسید التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت انرا ظاهر
گرداند و خاتمت عاقبتش در نظر آرد پس انرا معادی بود و لذت عقلی مخالف

و تا کیفیت عمل بتمامت در خیال نیاید ابتدای عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایح تحت
که فکر اول آن بود صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند
نکند تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست
ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را
یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته است
باحداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابست شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع
ایشان مستولی باشد و من می گویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث
از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از ان جهت کردم تا احداث بدان رسند
بلکه از جهت آنک این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبت
هست و می تواند که بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان بدید آید بعد از ان اگر توفیق مساعدت
کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است
پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از ان مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او
بوده است تقریر داده چنانک خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله
می گوییم حکمای متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و دیگر باضافت
خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست
و خیر باضافت چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشند و اما سعادت [illegible]

خیریت ولیکن باضافت با هر شخصی وان رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی
بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر
در همه اشخاص یکسان بود و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند
واصل انست که ان اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب
رای ورویّتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته
باشند پس سعادت حقیقی نبود وانچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت مأکل
وملابس وراحت واسایش از باب سعادت نبود بلکه آن وامثال آن از چیزهایی بود
که ببخت واتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب انک گفتیم خیر مطلق
یک معنی است که همه اشخاص دران اشتراک دارند انست که هر حرکتی از جهت رسیدن
بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت
وسعی بی نهایت می کند نه از برای ادراک مطلوبی وانچه غرض بود در هر فعل باید
که فاعل را دران خیری متصوّر باشد والا عبث افتد وعقل انرا قبیح شمرد پس اگر
آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود واگر سبب در حصول خیری که
خیریت آن چیز زیادت بود او خیر باضافت بود وان چیز خیر مطلق و چون صناعتها
ورویتهای همه عاقلان متوجه چنین خیریست پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک
بود و واجب بود معرفت ان معنی تا همه پس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه
بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چیزی که نه خیر بود

بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک بدان برسند انشاء الله تعالی
قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر
بقوّت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی انست که شرف او ذاتی
و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود وان دو چیزست عقل و حکمت و اما ممدوح
انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است اما خیر بقوّت استعداد این خیراتست و اما
نافع در خیر چیزهایی است که لذاته خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات
یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است مانند تعلّم بود و علاج و ریاضت **و بوجهی دیگر**
خیرات نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند
جوهر عقل بود که مبدع اوّل اوست و همه موجودات را در طریق کمال اشتیاق با او و انتهای او
باحضرت عزّت **و در کم** مانند مقدار معتدل و عدد تام **و در کیفیت** مانند
لذات نفسانی و جسمانی **و در اضافت** مانند ریاست و صداقت **و در این**
مانند مکان نزه **و در متی** مانند زمان موافق **و در وضع** مانند تناسب اجزا **و در ملک**
مانند منافع ملبوسات **و در فعل** مانند نفاذ امر **و در انفعال** مانند احساس محسوسات
ملایم چون اواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت واما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای

قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و بقراط و افلاطون و غیر ایشان
که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را در ان
حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بران و حافظ او کند کرده مطاعت پدر دلنهد
معلم و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت بعادت او کند تا از ایشان بترسید
واین اداب از عموم دوم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت برین قانون مقتضی محبت
فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف
فکر جان تا بمعالی امور ترقی کنند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا
و کثرت اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذرانند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد
و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید
و خیل و طرح و فرش ترفیهٔ بدن و حفظ صحت تا معتدل المزاج بماند و در امراض
و افات نیفتد چندانک استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند
که لذات بدنی خلاص از الام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را الترام
نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان
علم حکمت نظری اغاز کنند تا انچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را ببرهین شود
و بسعادتی که در بدو نمای اختیار او را او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید
اصل این بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است و او را

این لذت بود هم در مبدا او هم در معاد چه در بدایت طبع انرا کراهت دارد بصبر
و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست اید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف
و فضیلت ان ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات روی نماید و عاقبت محمود
و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر
پدر و مادر احتیاج است بعد ازان بسیاست شریعت بعد ازان بتهذیب عقیدت
و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم ان سیرت را معتقد
سازد بر سیاقی که موجب سعادت بود و مخالفت ان مقتضی شقاوت تربیت
یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانک لذت
انفعال تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا معلوم شود
که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت در اقتنای فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانک فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت
لذت صاحب الحان در ممارست الت و از جهت انک جود سعید بکریم ترین نفایس
و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب
انست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است
ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اغراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در ان
موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانک
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند

بازانک مواد وجود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد
و اعدا و دزدان باشد و مواد وجود حقیقی از تصرف صروف و تطرق افات
و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت
که ضد انست و درد حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم از انجا معلوم شود
و حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهایی
که در غایت فضل بود انرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان مدح توان
گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات
و صفات او از مدح منزه و متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادات
از قبیل خیرست چه امر الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح متنع و مردم را بسعادت
یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت چنانک بعدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم

قسم دویم در مقاصد و ان مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد حقیقت خلق و بیان انک تغیر اخلاق ممکن است

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از و بی احتیاج تفکری و رویتی
و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی انچه سریع الزوال
بود انرا حال خوانند و انچه بطی الزوال بود انرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات

نفسانی و این ماهیت خلق است و اما کمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز
باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان
اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او
کند یا کسی که اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف
و بددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه با فراط برو در اید و اما عادت
چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در ان شروع نموده
تا بممارست متواتر و فرسودگی در ان با ان الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت
بی رویت از و صادر می شود تا خلق شود او را و قدما را خلاف بوده است اندر انک
خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است
و همچنین خلاف کرده اند در انک خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت اتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی
باسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی است
و انتقال از ان نا ممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت
بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد می گیرد یا باسانی یا بدشواری
انچه از ان موافق اقتضای مزاج بود چنانک در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی
و انچه برخلاف ان بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف

مردم غالب می شود در ابتدا اراذل بوده باشد و بمداومت ممارست ملکه گشته
وازین سه مذهب حق مذهب اخرست چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان وجوانان
بپرورش ومجالست کسانی که بخلقی موسوم اند وبملابست احوال ایشان ان خلق فرا می گیرند
هرچند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اوّل ودوم مودّی است بابطال
قوّت تمییز وروِیّت ورفض انواع تادیب وسیاست وبطلان شرایع ودیانات
واهمال نوع انسان از تعلیم وتربیت تا هرکسی برحسب اقتضای طبیعت خود می شوند
ومقتضی شود برفع نظام وتعذر بقای نوع وکذب وشناعت این قضیّه بس ظاهرست
واز ارباب مذهب اوّل جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفته اند مردمان را در فطرت
بر طبیعت خیر آفریده اند وبمجالست اشرار وممارست شهوات وعدم تادیب
وزجر از فواحش بجایی رسند که در حسن وقبح امور فکر نکنند واز هر طریق که توانند
بمرغوب ومشتهی توصّل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود وگروهی
دیگر پیش از ایشان گفته اند مردم را از طینت سفلی ووسخ طبایع افریده اند وکدورات
عالم در مادّه او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و قبول
خیر بتوسط تعلیم وتادیب کنند وبعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب
اصلاح نپذیرند وبعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت
واخیار نشینند خیر شوند والا بر طبیعت اصلی مانند ومذهب جالینوس آنست که
بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند وبعضی بطبع اهل شر وباقی متوسّط میان هر دو

و قابل هر دو طرف واین دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجّت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند وبتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفادت شر یا از خود
کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوّتی که در ایشان بود مقتضی شر بود وچون
چنین بود بطبع خیّر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند واگر در ایشان هم قوت
شر باشد وهم قوّت خیر ولیکن قوّت شر غالب می شود بر قوّت خیر هم لازم
اید که شریر بطبع باشند وامّا اگر شر از غیر خود استفادت می کنند ان اخیار
بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند وهمین حجّت
بعینها در ابطال انکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد وچون این
دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد وگفت که بعیان ومشاهده
می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر می کند وبهیچ وجه از ان انتقال
نمی کند وایشان اندک اند وطبیعت بعضی اقتضای شر می کند وبهیچ وجه قبول
خیر نمیکند وایشان بسیارند وباقی متوسّط اند که بمجالست اخیار خیر می شوند
وبمخالطت اشرار شرّیر وحکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق ودر کتاب مقولات
گفته است اشرار بتادیب وتعلیم اخیار شوند وهرچند این حکم علی الاطلاق نبود
اما تکرار مواعظ ونصایح وتواتر تادیب وتهذیب ومواخذت بسیاسات
پسندیده هر اینه اثری بکند پس طایفه باشند که هرچند زودتر قبول ادب
کنند واثر فضیلت بی مهلت ودرنگی در ایشان ظاهر شود وطایفه دیگر باشند

که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تأدّب و استقامت بطی تر بود
و امّا دلیل حکمای متأخّر بر آنک هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغییر
پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود
و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری بیان
که گفته آمد از شهادت عیان و وجوب تأدیب احداث و حسن شرایع که
سیاست خدای تعالی است ظاهرست و مقدّمهٔ کبری نیز در نفس خود مبین است
چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسفل تغییر نتوان کرد
تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و در دیگر امور طبیعی
برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتأدیب کودکان و تهذیب جوانان
و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی
بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمّل کند علی الخصوص کودکانی را
که بتدریج از طرفی بطرفی می برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوّت رویّت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال
و ارادات خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانک دیگر اصناف که
اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلّف آنچه مستحسن دانند
وانمایند و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعدّ قبول آداب باشند بآسانی
و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متنفّر بود و مقتضیات امزجه

ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ضنّت و قساوت و رقّت و دیگر احوال
از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل القیاد باشند در قبول اضداد آن
حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر
برآیند و برخی شریر و بعضی متوسّط و چون مانند است احوال خلق بخلق که همچنانک
هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافت نشود و اگر اهمال
تأدیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که
مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی
در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبّر
ولیکن مؤدّب اوّل همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدّب ثانی اهل تمیز
و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج
کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اوّل در قید ناموس آرند
و باصناف سیاسات و تأدیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را
که مستحقّ ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت در تأدیب
ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح
توان آوردن این معنی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً
او اختیاراً بر ادب ستوده و عادت پسندیده بدارند تا آن را ملکه کنند و چون
بکمال عقل رسند از ثمرات آن متمتّع یابند و برهان بر آنک طریقت تقویم

ومنهاج مستقیم ان بوده است که ایشان زبران داشته اند تعقل کنند و اگر
مستعد کرامتی بزرکتر و سعادتی جسیم تر باشند باسانی بآن برسند ان شاء الله تعالی

فصل دویم در انکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهری از موجودات بحسب شرف
ان موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت
دباغت که غرض استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
موجودات این عالم نوع انسانست چنانک در علوم نظری مبرهن شده است
و ما در فصل چهارم از قسم اول بدان اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق
و صانع اوست جل ذکره و عظم اسمه و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای
و رویت و تدبیر و ارادت او چنانک بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور
فعل خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانک
در اول باب یاد کرده امد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر
نقل اثقال را شاید و یا همچون کوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای
اصدار افعال خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت
صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانک در اشخاص هر صنفی

از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است
چه اسب دونده تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم اهن زنک
خورده در یک سلک نتوان اورد و در اشخاص مردم تفاوت ازان بیشترست
بل در هیچ نوع از انواع موجودات ان اختلاف و مباینت نیست که درین نوع
وان شاعر که گفته است شعر وَلَمْ أَرَ أَمْثَالَ الرِّجَالِ تَفَاوَتَتْ
إِلَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدِ • اگرچه پنداشته است که مبالغت
میکند اما بتحقیق مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات
باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت
میسر می شود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدرت صلاحیت
او هرچند مردمان همه قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانک گفته آمد پس صناعتی که بدو
اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد شریف صناعتی تواند بود این قدر
درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات

فصل سیوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت ازانست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار
ان قوتها مصدر افعال و اثار مختلف می شود بمشارکت ارادت و چون یکی ازان قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه
که ازا نفس ملکی خوانند وان مبدا فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود و دویم

قوت غضبی که از نفس سبعی خوانند وآن مبدأ غضب ودلیری واقدام بر اهوال
وشوق تسلط وترفع ومزید جاه بود وسیوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
خوانند وان مبدأ شهوت وطلب غذا وشوق التذاذ بمآکل ومشارب ومناکح
بود چنانک در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب
اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش
وشوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است و بتحقیق
جهل محض بود ازان حرکت فضیلت علم حادث شود وبتبعیت فضیلت حکمت
لازم آید وهرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود وانقیاد نماید نفس عاقله را وقناعت
کند بانچه نفس عاقله قسط او شمرد وتهیج بی وقت وتجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را
ازان حرکت فضیلت حلم حادث شود وفضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید
وهرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود ومطاوعت نماید نفس عاقله را واقتصار کند
برانچه نفس عاقله نصیب او نهد ودر اتباع هوای خویش مخالفت او نکند ازان حرکت
فضیلت عفت حادث شود وفضیلت سخا بتبعیت لازم آید وچون این سه جنس
فضیلت حاصل شود وهر سه با یکدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال وتمام آن فضایل بان بود وآنرا فضیلت عدالت خوانند
وازین جهت است که اجماع واتفاق جمله حکمای متأخر ومتقدم حاصل است بر آنک
اجناس فضایل چهار است حکمت وشجاعت وعفت وعدالت وهیچکس مستحق

مدح و مستعد مباهات ومفاخرت نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار چه کسانی
نیز که بشرف نسب وبزرگی دودمان فخر کنند مرجع با ان بود که بعضی از آبا و اسلاف
ایشان بان فضایل موصوف بوده اند واگر کسی بتفوق وتغلب یا کثرت مال
مباهات کند اهل عقل را برو انکار رسد وبعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را
دو قوتست یکی ادراک بذات ودوم تحریک بآلات وهر یکی ازین دو منشعب شود
بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری وقوت عملی واما قوت تحریک
بقوت دفع یعنی غضبی وقوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار
شود وچون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانک
باید وچندانک باید بی افراط وتفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود
یکی از تهذیب قوت نظری وآن حکمت بود ودوم از تهذیب قوت
عملی وآن عدالت بود وسیوم از تهذیب قوت غضبی وان شجاعت بود
وچهارم از تهذیب قوت شهوی وان عفت بود وچون کمال قوت
عملی آن بود که تصرفات او در انچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید وتحصیل این
این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول
سه فضیلت دیگر چنانک در اعتبار اول گفته آمد واینجا اشکالی وارد است
وان آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری وعملی وحکمت عملی را بسه صنف که یکی
ازان مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس نفس حکمت قسمی باشد

از اقسام حکمت واین قسمی مدخول بود وحل این اشکال آنست که همچنانک عمل را
تعلق است بنظر وبدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم باموری که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است
بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس ازین جهت
تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانک عدالت از حکمت حکمت
از عدالت بود با آنک مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانک باید
و از احکمت عملی نیز خوانند وبسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود
وشک برخیزد وهر یک ازین فضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط
تعدی کنند ازو بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها وبغیر او
سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود ومثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او ازو تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی وصاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور خوانند نه شجاع وصاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
فضیلت عام شود واثر خیرش بدیگران سرایت کند مرا بنه سبب خوف ورجای
دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود وشجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی فانی دارند وعلم هم سبب رجا بود وهم سبب خوف
هم در دنیا وهم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی دارد وچون رجا وهیبت
که سبب سیادت واحتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود ودر سوم این فضایل

٤٠

ت

گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود وچون موجودات
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی ودیگری کردنی
یعنی نظری وعملی وشجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود واقدام برحسب رای کند تا هم فعلی که
کند جمیل بود وهم صبری که نماید محمود باشد وعفت آنست که شهوت مطیع نفس
ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود واثر حریت درو ظاهر شود
واز تعبد هوای نفس واستخدام لذات فارغ ماند وعدالت آنست که این همه
قوتها بایکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها وتجاذب
قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند واثر انصاف وانتصاف درو ظاهر شود

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند

در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود وما آنچه مشهورترست
یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمتست هفت است اول ذکا دویم
سرعت فهم وسیوم صفای ذهن وچهارم سهولت تعلم وپنجم حسن تعقل
وششم تحفظ وهفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت
مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا وسهولت استخراج نتایج ملکه شود برمثال
برقی که بدرخشد واما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم
ملکه شده باشد تا در آن تفضل مکثی محتاج نشود واما صفای ذهن آن بود که

نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بروی طاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم ان بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت
خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب می کند و اما حسن تعقل ان بود که در بحث
واستکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ ان بود که صورتهای را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل
ملخص و مستخلص کرد اینه باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که
نفس را ملاحظت صور محفوظه بهر وقت که خواهد باسانی دست از جهت ملکه که
اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعتست یازده نوع است
اول کبر نفس و دویم نجدت و سیوم بلند همتی و چهارم
ثبات و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم
تواضع و دهم حمیت و یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و بیسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم
و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت ان بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت
خوف جزع برو در نیاید و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود
که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار
و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باکی ندارد و اما ثبات آن بود که
نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال ان

شکسته نشود و اما حلم ان بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی
تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون ان بود که در خصومات
یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم اید خفت
و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت ان بود که
نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل ان بود
که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده
و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند
و اما حمیت ان بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت
ازان واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم
ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در احوال او حادث گردد و اما انواعی
که در تحت جنس عفتست دوازده است اول حیا و دویم رفق و سیوم
حسن هدی و چهارم مسالمت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم
قناعت و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انتظام و یازدهم حریت
و دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب
قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت اما رفق انقیاد نفس بود امور را که
حادث شود از طریق تبرع و انرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی
ان بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود

واما مسالمت ان بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع ارای مختلفه
واحوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود واما دعت
ان بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود
واما صبر ان بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر
نشود واما قناعت ان بود که نفس اسان فرا گیرد امور ماکل و مشارب و ملابس
و غیر ان و رضا دهد بانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد واما وقار ان بود که
نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب ارام گیرد تا از شتاب زدگی مجاوزت
حد ازو صادر نشود بشرط انک مطلوب فوت نکند واما ورع ان بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد
واما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب
مصالح نگاه داشتن ملکه شود واما حریت ان بود که نفس متمکن شود از اکتساب
مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید
از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه واما سخاوت آن بود که انفاق اموال
و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود تا چنانک باید و چندانک باید بمصب
استحقاق میرساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی
از ان اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و ان هشت بود اول
کرم و دوم ایثار و سیوم عفو و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم مواسات

هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم ان بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال
بسیار در اموری که نفع ان عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا
کند اما ایثار ان بود که بر نفس اسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته
باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق ان او را ثابت بود
اما عفو ان بود که بر نفس اسان بود که بر نفس اسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات نیکی با حصول تمکن از ان و قدرت واما مروت ان بود که نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد زیادت بر ان واما
نبل ان بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت
ستوده واما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت
و شرکت دادن ایشانرا در قوت و مال واما سماحت بذل کردن بعضی باشد
بدلخوشی از چیزهایی که واجب نبود بذل آن واما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود
از چیزهایی که واجب نبود ترک ان از طریق اختیار واما انواعی که در تحت
جنس عدالتست دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا
چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم
نهم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق
و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد باو واما الفت ان بود که رایها و اعتقادات

گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند اما وفا آن بود که از
التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد اما شفقت آن بود که
از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد
اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن یا زیادت
از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن اما حسن شرکت آن بود که دادن
و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانچه موافق طبایع دیگران افتد
و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران را که بر وجه مجازات می گذارد از منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد در طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش
روئی و خوش سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود اما تسلیم آن بود که بفعلی که
تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود در رضا دهد
و بخوش منشی و تازه روئی آنرا تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل
آن بود که کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت
خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد
و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل جلاله
و مقربان حضرت او چون ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلم و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود

شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر
هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمتست و جبن که ضد شجاعتست
و شره که ضد عفتست و جور که ضد عدالتست اما بحسب نظر مستقصی و بحث
مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو
و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون
اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت
گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که بازای او باشد بمنزلت اطراف
مانند مرکز و دایره یا بمثابت نسبت بر سطح دایره یک نقطه که مرکزست دورترین نقطها
از محیط و دیگر نقطها که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل
محیط هر یک در جایی که باشد بمحیط نزدیکتر باشند از مرکز همچنین فضیلت را حدی
بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود بر ذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت
در وسط بود و رذایل بر اطراف پس از این روی بازای هر فضیلتی که رذیلتهای نامتناهی
باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود

بر خطی مستقیم وارتکاب رذیلت مانند انحراف ازان خط وظاهرست که
میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود وخطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود وهمچنین
استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد وانحراف
ازان منهج نامحدود باشد وازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت
فضایل واقع باشد وانچه در بعضی اشارات نوامیس امده است که صراط خدای
از موی باریکتر واز شمشیر تیزتر عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی
در میان اطراف نامتناهی متعذر بود وبدانچه حکما گفته اند اِصابةُ نقطةِ
الهَدَفِ اَعسَرُ مِنَ العُدُولِ عَنها ولُزُومُ الصَّوابِ بَعدَ ذلِكَ
حَتّى لا يَخطِيها اَعسَرُ وَاَصعَبُ همین معنی خاسته اند وباید دانست که
وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند
چهار که وسط بود میان دو وشش وانحراف ان از وساطت محال باشد ودیگر انچه
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی وشخصی نزدیک اطبا واعتبار
وسط درین علم هم ازین قبیل باشد وازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخص
مختلف شود وباختلاف احوال وافعال وازمنه وغیران هم اختلافی لازم اید وبازای
هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانک گفتیم پس رذایل شخصی در حد
وعد نتوان اورد وازین سببست که دواعی شر سخت بسیارست ودواعی خیر اندک
ولیکن حصر این اشخاص واعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت

اعطای اصول وقوانین بود نه احصای جزویات چنانک درودگر وزرگر را قانونی بود
در تصور در وانگشتری که بتوسط ان قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند
اورد ودر هر موضعی مصلحت ان موضع ازانچه ماده ومقدار معین وتقدیر احتیاجی
که باشد اقتضا کنند رعایت بتقدیم رسانند وواجب نبود که تصور کنند اعداد
درها وانگشتریهای مختلف که در وجود توان اورد واعداد فسادی که در طریق صناعت افتد
وچون انحرافات راجع با دو نوعست یکی انچه از مجاوزت در طرف افراط لازم اید
دیگر انچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم اید بس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت
باشد که ان فضیلت وسط بود وان دو رذیلت دو طرف وچون بیان کرده امد که
اجناس فضایل چهارست بس اجناس رذایل هشت باشد دوازان بازای حکمت
وان سفه بود وبله ودو بازای شجاعت وان تهور بود وجبن ودو بازای
عفت وان شره بود وخمود شهوت ودو بازای عدالت وان ظلم بود وانظلام
واما سفه وان طرف افراطست استعمال قوت فکری بود که در انچه واجب نبود
بازیادت بر انچه مقدار واجب بود وبعضی انرا گربزی خوانند اما بله وان در طرف
تفریطست تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت اما تهور وان در طرف
افراطست اقدام بود بر انچه اقدام کردن بران جمیل نباشد اما جبن وان در طرف
تفریطست حذر بود از چیزی که حذر ازان محمود نبود اما شره وان در طرف
افراطست ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب اما خمود شهوت

وان در طرف تفریطست سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل
در اقدام بران رخصت داده باشند از روی ایثار نه از روی نقصان خلقت ظلم
وان در طرف افراطست تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه انظلام تمکین
دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب ان و انقیاد نمودن در فرا گرفتن ان
بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب انک وجوه توصل باموال و اقوات و غیران بسیار
ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم
برین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی
دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و یکی در جانب تفریط و تواند بود که یکی را
ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی
در تصور اید از عبارت فراغتی حاصل اید چه عبارت برای توصل معانی بکار دارند
و ما از جهت مثال انچه بازای نوعی چند لازم اید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس
کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت
فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود
میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
بلادت ان میخواهیم که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی
که از تاخیر تفهم ملکه شود اما صفای ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود

تا بسبب ان در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت
مقدار از مطلوب بازدارد اما سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که
استثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مودی بود اما حسن تعقل
واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور
فکر از تعقل تمامی مطلوب اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط انچه ضبطش
بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود باعراض از انچه
حفظش مهم باشد اما تذکر واسطه بود میان فرط استغراضی که اقتضای تضییع روزگار
و کلالت الت کند و میان نسیانی که از اهمال انچه مراعات ان واجب بود
لازم اید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را
نامی مشهور بود چنانک وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف
و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت عبادت اند
و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف
افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان ان رذیلت و نفس فضیلت
فرقی نکنند تا چند انچه اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است
و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانچه در بخل و جبن چه این طرف عدمیت
و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف تفریط ملتبس شود و طرف افراط

که وجودی بود البتّه پس نباید و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یکطرف موسوم نباشد
مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و اینست بیان اصناف رذایل براجمال و از
بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانک بعد ازین شرح
اسباب و علامات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم

در فرق میان فضل و انچه شبیه فضایل بود پیش ازین در بابی که بر بیان
خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقصه است
و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشّی شود پس موجبات سعادات
اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود
که ذات او مجمع این صفات بود و چونک یک جنس ازین فضایل تعلق بقوّت
نظری دارد و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت
نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعال صادر می‌شود از مردم
شبیه بافعال اهل فضل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه مبدای آن حالتی
دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم
گوییم در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای
محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف
فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجّب نمایند و بر وفور علم و کمال

و فضل آنک پس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقین که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر
ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و حاصل معارف ایشان تشکّک و حیرت بود و مثل
ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان
در تشبّه نمودن بابالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما
و بجهت آنک مصدر حکمت نفس است اطلاع برین چنین مشابهت کمتر افتد و همچنین
عمل اعفّا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذّات
دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس در ماهیت و زیادت ازان
در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنک از احساس بعضی ازان
اجناس بی‌نصیب بوده باشد و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده
بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهایی که از شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب
آنک از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیهٔ ایشان با متلاء مبتلا گشته باشد و ملالت
و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدا فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول
آن توقّع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب
مانع دیگر از موانع چه عمل اعفّا ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنک ذوات
ایشان بصفت عفت موصوف باشد و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت
نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که قوت شهوانی که بقای

شخص ونوع انسانی بی وجود ان ممتنعست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی
دیگر جون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات
بقدر حاجت جنانک باید وجندانک باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید
وهمچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از یشان منتفی باشد مانند کسانی
که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراء وریا و یا بطلب مزید جاه وقربت
پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس ومال وعرض وحرم و یا ایثار کنند بر کسانی که
بسمت استحقاق موسوم باشند جون اهل شر یا کسانی که بمجون ومضاحک وانواع
ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند واین فعل مانند افعال تجار
واهل مرابحت بود وسبب بذل اموال در امثال این طایفه وصدور اعمال اسخیا از ایشان
ان بود که بعضی بطبیعت حرص وشره مبتلا باشند وبعضی بطبیعت لاف زدن وریا
وبعضی بطبیعت رنج طلبیدن وتجارت وگروهی که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود
وسبب قلت معرفت بود بقدر مال واین حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که
از تعب کسب وصعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل صعب بود ومخرج سهل
وحکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگ گران بر کوه تند بلند برد واز انجا فرو گذارد
با ستشهاد اورده اند چه کسب در دشواری جون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه
وخرج کردن در اسانی جون فرو گذاشتن ان سنگ بسوی نشیب واحتیاج بمال ضرورتست
در تدبیر عیش ومنافع در اظهار حکمت وفضیلت واکتساب ان از وجوه ستوده متعذر

چه مکاسب جمیله اندکست وسلوک طرق ان بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند
بکیفیت اکتساب اسان وبدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ
افتند واز بخت وروزگار شکایت نمایند واضداد ایشان که از وجوه خیانات وطرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست وخوش عیش ومغبوط ومحسود عوام باشند لیکن عاقل براءت
ساحت از مذمت عرض از اعتراض واحتراز از وجوه خیانات وسرقات وتجنب
از ظلم اکفا وفروتران وتنزه از انچه مستدعی فضیحت وعار باشد جون خدیعت اغماز وقیادت
فجار وترویج متاعهای خبیث بر اغنیا وملوک ومساعدت ایشان در فضایح وفواحش
وقبایح وتحسین شنایع بر حسب میل طبایع ایشان وتحفه بردن غمز وسعایت ونمامی وغیبت
ودیگر انواع شر وفساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت وراحتی که
در عوض ان افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند ونه از گردش روزگار شکایت
نماید ونه بر چنین متمولان ومنعمان حسد برد ولیکن سخی بتحقیق انکس بود که بذل مال بغرض
دیگر جز انک سخاوت لذاتها جمیلست مشوب نگرداند واگر نظر او بر نفع غیر افتد
بالعرض وقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محضست تشبه نموده باشد وکمال حقیقی
حاصل کرده وهمچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان
موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب ورکوب اهوال وخطرها اقدام نمایند
در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصول ان ممکن نبود جه باعث
برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت ومصابرت وثبات بر امثال

این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را
در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی جاری مجری
مال بود نهایت خست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیّار پیشگان با عفا
و شجاعان مشابهت نمایند با آنک دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا
و اصناف جراحات که از التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی النهایة
الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله
و صلیب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابنای جنس و شرکاء خویش که در سوی
اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت
نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز
باشد یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا ثقتی که از تکرار
آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد
موجب معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتّع از مشاهدهٔ او خویشتن را در ورطهای
مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و امّا شجاعت شیر و پیل و دیگر
حیوانات اگرچه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق
خود وثوق دارد و بر ظفر مشرفست پس اقدام او بطبیعت غلبه باشد نه بطبیعت

شجاعت باز آنک در اغلب مقصود از ازالت مقاومت عاری باشد و مثل او با قرینه
مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت
درو مفقودست ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع
زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار
کند هرچند لذّت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مرّی بود
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که
بذل نفس در جانب حق و در راه باری عزّ و علا و در مصلحت دوجهانی خود و اهل دین
کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی
چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرگست و رای او در محبّت حق و قدم
او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت
از دشمن و کوتاه کردن دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای اختیار کند
و از گریختن ننگ دارد و داند که بد دل در اختیار فرار طلب بقای چیزی می کند
که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست باز آنک
اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغّص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و ذلت
و مقت و مذمّت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر
باقی و ثواب ابد دوست تر از تاخیرش با چندین عیب و آفت دارد و سخن
شجاع باتفاق امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب که رضع که از محض شجاعت صادر شده است

مصداق این معنیست و آن سخن اینست قَالَ لِاَصْحَابِهِ یَا اَیُّهَا النَّاس
اِنَّکُمْ لَا تَقْتُلُوا تَمُوتُوا وَالَّذِی نَفْسُ ابْنِ اَبِی طَالِبٍ بِیَدِهِ لَاَلْف
ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ اَهْوَنُ مِنْ مِیتَةٍ عَلَی الْفِرَاش
و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته امد
و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی که بر شمردیم
هرچند شبیهست بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود
که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب
فضیحت حرمت باک ندارند و یا از افتهای هایل چون زلازل سخت و صواعق
متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم و یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج
و اشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت
نزدیکتر از انک بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن در خطر افکند
بدان وجه که بطریق ازمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شتری مست یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت مراکند و مقدار خود
در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر از انک بشجاعت
افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا بزهر کشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری
یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بدیلی تحمل کردن لایقتر از انک

بشجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت انک
شجاع صبور بود بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی ازو صادر گردد
که مناسب آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
بر کافه عقلا و حکمت جهان اقتضا کند که پادشاه با کسی که قیم امور دین و ملک بود بچنان
مناقشت و مضایقت کند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه
کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او
بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره در وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام انرا
بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شوند
و از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد
هم بدین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد
و از ان ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال ان جز با انتقام صورت نبندد
و بعد از انک بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت
کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت شود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را
بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی انک مضرتی یا نقصانی بکار انکس راه یافته است
و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت

و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت
تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار خویش و بمقتضای مصلحت بکار دارد
پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع و همچنین عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و از اظهار اعمال عدول کنند
از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مال یا جاهی مرغوب جذب کنند یا بجهت
غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه
را با عدالت نسبت دهند از بهر آنک عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی
و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانک بعضی بر بعضی غالب نشود
بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای
فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی
که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد
و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام او

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار
وحدت ممتنع و چنانک مرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص
و ممتاز است و سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات
مانند فیضان انوار وجودست از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات
پس هر که بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت شریفتر از نسبت
مساوات نیست چنانک در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت
کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانک در صناعت اخلاق معلوم می‌شود چه وسط
حقیقی عدالت راست و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او
و چنانک وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات و اعتدال ظل وحدت که
قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اضافت متباین بر گیرد و بتحلیت وحدت
آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد با اوج کمال و فضیلت ثبات رساند
و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بانجام نرسیدی چه تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه متنافرة الطبیعت
بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مودی باطناب اولی آنکه
با سر مقصود شویم **گوییم** که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانک
در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود از وجهی از وجوه عدالت درو موجود بود
و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد **بیانش** نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت
که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات
چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون دوم با سیوم و اول را نسبت متصله گویند
و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسب بر وجوه مختلف بکار دارند مانند

نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسبتها چنانک در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن
مدخلی باشد و آن سه نوع بود **یکی** آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد **دیگری**
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و **سیوم** آنچه تعلق بقسمت اموری
دارد که تعدّی را در آن مدخلی بود چون تأدیبات و سیاسات **اما** در قسم اول گویند چون نسبت
این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی
و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلّم باید داشت
و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیهست بمنفصله **اما** در قسم دوم
گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله منفصله چنانک گویند
نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست
و متصله چنانک گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است
پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست **اما** در قسم سیوم چنانک گویند نسبت این
شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگرست با رتبت خویش پس اگر او ابطال
تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید
تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد
چیزهای نامتناسب و نامتساوی را **اما** اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که

با حد مساوات برند مراینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد
تا تساوی حاصل آید و قلّت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر
شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفّت و ثقل
و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفّت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل
بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند که از یک طرف نقصان کنند خفیف شود
و چون در دیگر طرف زیادت کنند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد
در خسران افتد و اگر زیادت در ربح و تعیین کنند اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن ردّ
چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد بس تحقیق واضع تساوی و عدالت
ناموس الهیست چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانک بعد ازین بشرح گفته آید و تعاون موقوف
بود بر آنک بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و ببعضی دهند تا مکافات
و مساوات مرتفع نشود چه نجّار چون عمل خود بصبّاغ دهد و صبّاغ عمل خود باو تکافی
حاصل بود و تواند بود که عمل نجّار از عمل صبّاغ بیشتر بود یا بهتر و بعکس پس بضرورت
بمتوسّطی و مقوّمی احتیاج افتاد و آن دینارست پس دینار عادل و متوسّطست میان خلق
ولیکن عادل صامتست و احتیاج بعادلی ناطق باشد تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
کند تا نظام و استقامت بالفعل حاصل آید و آن ناطق انسانست پس ازین روی

بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است
دینار ناموس عادلست و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس
اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیوم دینار بود
پس ناموس خدای تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دویم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سیوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین
معنی بعینه یافته می شود آنجا که فرموده است وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ
وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ و بدینار که
مساوات دهندهٔ مختلفاتست احتیاج ازان افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمار
مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و اعطا مقدّر و منظوم نگشتی اما چون دینار
از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معاملهٔ صباغ با نجار متساوی شود
و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی
و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل عملها
و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت
مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند
و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم

و آن کسی باشد که ناموس الهی را منقاد نباشد دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را
مطاوعت نکند سیوم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این
مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور
دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است که کسی که بناموس
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادات از وجوه عدالت
و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس پس
بخیر بود و بچیزهایی که مؤدّی بسعادت باشد و نهی او از فسادهای بدنی بود پس شجاعت
فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها
و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه
پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که
ضدّ اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور
از بعضی ظاهرتر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک
و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلّب نزدیکتر بود مانند
تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام عادل حاکم تسویت باشد
که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را
از خیرات بیش تر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا گفته اند الخلافة تطهر

بعد از ان گفته است عوام مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف جنس و نسب مشهور بود
یا کسی را که بسیار مستظهر باشد و اما اهل عقل و تمیز و حکمت و فضیلت را از شرایط
استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات
حقیقی باشند و مرتب مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش و اسباب جملگی اصناف مضرات
محصورست در چهار نوع **اول** شهوت و رذالت تابع ان افتد **دوم** شرارت
و جور تابع ان افتد **سیوم** خطا و حزن تابع ان افتد **چهارم** شقا و حیرتی مقارن مذلت
و اندوه تابع ان افتد **و اما** شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر مردم را در ان اضرار
التذاذی و ایثاری صورت نبندد مگر انکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده
باشد بالعرض بان رضا دهد و گاه بود که کراهیت ان اضرار و تالم بدان احساس کند
و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب ان مکروه حمل کند **اما** شریر که تعمد اضرار
غیر کند بر سبیل ایثار کند و از ان التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک
ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری زایل کند بی انکه منفعتی باو رسد و لیکن او را از مکروهی
که بان کس رسد لذتی حاصل اید بر وجه تشفی از حقد یا سببی دیگر **اما** خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود
و ان فعل مودی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی اید و مراینه حزنی و اندوهی تابع
این حالت بود **اما** شقا و مبدا فعلی در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را
دران اختیاری و قصدی نه مانند انکه بسبب صدمهٔ تنوری ریاضت نایافت

که شخصی بر نشسته بود و بکسی سپرد که ان شخص را در دل بستگی باشد و او را هلاک کند
و چنین شخص شقی و محروم بود و در ان واقعه غیر ملوم **اما** کسی که بسبب مستی یا خشم
یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا ان افعال یعنی
تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت ان لازم امد بارادت
و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب ان **اما** اقسامش در افعال گوییم
حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است **اول** انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق
حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او
باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند **دوم**
انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم روسا و ادای امانات
و انصاف در معاملات **سیوم** انچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف
مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و انچه بدان ماند تا اینجا سخن حکیم است
و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای جل جلاله انست که چون بشرطیت
عدالت می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر ان ظاهر باشد پس باید که
بازای انچه بما میرسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود
بنوعی از انواع قدرت در ادای ان حق بذل کنند چه اگر کسی باید که مایهٔ انعامی مخصوص
شود از غیری و ازا مجازاتی نکند بوجهی نسبت جور منسوب باشد فکیف اگر

بعطاهای نامتناهی ونعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد وبعد از ان بر تواتر
وتوالی بلواحق ایادی لحظه فلحظه از امدد میرسد واو در مقابل باندیشهٔ شکر
نعمتی یا قیام بحقی یا ادای معروفی مشغول نشود لابل سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد وجهد مجازات ومکافات مقصور دارد ودر اهمال وتقصیر خویشتن را
نامعذور شناسد چه بمثل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او
ممالک ومسالک ایمن ومعمور گردد وعدل او در آفاق واقطار ظاهر ومشهور رود ودر حمایت
حریم وذب از بیضهٔ ملک ومنع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر وتمهید اسباب مصالح
معاش ومعاد خلق هیچ دقیقه مهمل ومختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا وزیر
دستان را شامل بود وهم احسان او بهر یک از افراد وضعفا علی الخصوص واصل
واستحقاق آنک هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید
نمود که تقاعد از ان مستدعی انصاف بود دست جود او را حاصل وهرچند بسبب
استغنای او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا ونشر ثنا وذکر
مناقب ومآثر وشرح مساعی ومفاخر وشکر جمیل ومحبت صافی وبذل طاعت
ونصیحت وترک مخالفت در سر وعلانیت وسعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت
واندازهٔ استطاعت واقتدا باو در تدبیر منزل وترتیب اهل وعشیرت که نسبت او
با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود اغماض ایشان از اقامت
این مراسم وقیام بدین شرایط با قدرت واختیار جز ظلم وجور حقیقی وانحراف

از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد وچندانک
افادت نعمت وافاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل ان باشد فاحش تر چه ظلم
اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانک ازالت نعمتی
ازالت نعمتی وانکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود وچون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک ورؤسا ببذل طاعت وشکر ومحبت وسعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بلکه هر لحظه چندان نعم وایادی
نامتناهی از فیض جود او بنفوس واجسام ما میرسد که در حد عد وحیز حصر نتوان آورد
اهمال وتقاعد تا چه غایت مذموم ومنکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجودست
آنرا بدلی در تصور نیاید واگر از ترکیب بنیت وتهذیب صورت گوییم مصنف کتاب
تشریح ومؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از یکهزار ورق در احصای انجبه وهم ضعیف
بشری بدان نتواند رسید سیاه کرده اند وهنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده
واز عهدهٔ معرفت یک نکته چنانک باید بیرون نیامده وبکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده واگر از نفوس وقوی وملکات وارواح گوییم وخواهیم که شرح دهیم مددی
که از فیض عقل ونور وبها ومجد وثنا وبرکات وخیرات او بنفس میرسد عبارت
واشارت را در ان باب مجال نیابیم وزبان وبیان وفهم ووهم را از تصرف
در حقایق ودقایق ان عاجز وقاصر شمریم واگر از نعمت بقای ابدی وملک سرمدی
وجوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل واقتنای استعداد واستیجاب

ان اورده است جز عجز وحیرت وقصور ودهشت حاصلی نیابیم لا یعرف
ما یجهل النعم الا النعم واگر باری عز وعلا از مساعی ما بی نیازست
سخت فاحش وشنیع بود که ما التزام ادای حقی وبذل جهدی که بوسیلت ان وصمت جور
ووصمت خروج از شرطیت عدل از خود محو کنیم نکنیم وحکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی
که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلافست در انچه مخلوق را
بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادای صیام وصلوات وخدمت
هیاکل ومصلیات وتقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید وقومی گفته اند براقرار
بربوبیت او واعتراف باحسان وتمجید او برحسب استطاعت اقتصار باید کرد
وطایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما بانفس خود بتزکیت وسیاست
واما با اهل نوع خود بمواسات وحکمت وموعظت وجماعتی گفته اند حرص باید نمود
بر تفکر وتدبر در الهیات وتصرف در محاولاتی که موجب مزید رغبت باری سبحانه بود
تا بواسطهٔ ان معرفت او بکمال رسد وتوحید او بحد تحقیق انجامد وگروهی گفته اند انچه خدای را
عز وجل بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که ان را التزام نمایند وبر یک نوع ومثال
نیست بلکه بحسب طبقات ومراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن
تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند واز و در ترجیح بعضی ازین اقوال
بر بعضی اشارتی منقول نیست وطبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی
در سه نوع محصور تواند بود یکی انچه تعلق بابدان دارد مانند صلوة وصیام

ووقوف بمواقف شریفه از جهت دعا ومناجات دوم انچه تعلق بنفوس دارد
مانند اعتقادات صحیح چون توحید وتمجید حق وتفکر در کیفیت افاضت جود وحکمت او
بر عالم وانچه ازین باب بود سیوم انچه واجب شود در مشارکات مانند انصاف در معاملات
ومزارعات ومناکحات وادای امانات ونصیحت ابنای جنس وجهاد با اعدای
دین وحمایت حریم وازیشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدای
تعالی سه چیزست اعتقاد حق وقول صواب وعمل صالح وتفصیل هر یک در هر وقت وزمانی
وبهر اضافت واعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا وعلمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان ان
می کنند وبر عموم خلق بود انقیاد ومتابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده
باشند وباید دانست که نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت منازل ومقاماتست مقام
اول مقام اهل یقینست که ایشان را موقنان خوانند وان مرتبه حکمای بزرگ وعلمای
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسانست که ایشان را محسنان گویند وان مرتبه
کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند وبفضایلی که بر شمردیم موصوف مقام سیوم
مقام ابرار بود وایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد وبلاد مشغول باشند وسعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فایزان خوانند ومخلصان
نیز گویند ونهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد وورای این انسان را هیچ مقام ومنزلت
صورت نبندد واستعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص ونشاط
در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی ومعارف یقینی سیوم حیا از جهل ونقصان

قریحتی که نتیجه اهمال بود **چهارم** ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت واین
اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزّت واما اسباب انقطاع ازان
حضرت که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود **اوّل** سقوطی که موجب اعراض
بود واستهانت بتبعیت لازم اید **دوم** سقوطی که مقتضی حجاب بود واستخفاف
بتبعیت لازم اید **سیوم** سقوطی که موجب طرد بود ومقت بتبعیت لازم اید **چهارم**
سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت وبغض بتبعیت لازم اید واسباب
شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودّی باشد چهار بود **اول** کسل وبطالت وتضییع
عمر تا بعد ان افتد **دوم** جهل وغباوتی که از ترک نظر وریاضت نفس بتعلیم خیزد **سیوم**
وقاحتی که از اهمال نفس وخلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند **چهارم**
ازخود راضی شدن بر ذایل که استمرار قبایح وترک انابت لازم اید ودر الفاظ تنزیل
رین وزیغ وغشاوت وختم امره است ومعانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب
نزدیکست وهر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده اید
انشا الله اینست سخن حکما در عبارت خدای تعالی **وافلاطون** الهی گفته است چون
عدالت حاصل اید نور قوی واجزای نفس بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه
فضایل بود پس نفس برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
واین حالت غایت قرب نوع انسان بود از الله تعالی ونیز گفته است که توسّط
عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت انک هر دو طرف عدالت

جور است وهر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست **بیانش** انست که
جور هم طلب زیادت بود وهم طلب نقصان چه جایر درانچه نافع بود خویش را زیادت
طلبد ودیگران را نقصان ودرانچه ضار بود خویش را نقصان بود طلبد ودیگران را
زیادت وچون عدالت تساویست ودو طرف تساوی زیادت ونقصان بود
پس هر دو طرف عدالت جورست وهرچند هر فضیلتی را از جهت توسّط اعتدالی
لازم است اما عدالت عام وشاملست جملگی اعتدالات را وعدالت هیات
نفسانی بود که ازو حاصل شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر ومعین اوضاع واوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت ومخالفت صاحب
حق در طبیعت نباید بلکه همگی بموافقت ومعاونت ومطاوعت او مصروف بود چه
مساوات ازو یابد وطبع او مایل مساوات بود واقل مساوات میزان دو شخص بود
ودر چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود
وباید دانست که این هیات نفسانی امری بود غیر فعل وغیر معرفت وغیر قوت
چه فعل بی این هیات صادر شود چنانک گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
وقوت ومعرفت بضدین تعلق بیکسان گیرند چه علم بضدین وقدرت بر ضدین
یکی بود اما هر هیات که قابل ضدی بود غیر هیاتی بود که قابل ضدی دیگر بود واین معنی
در جملگی فضایل وملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمست وعدالت با حریت
اشتراکست در باب معاملات واخذ واعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد

بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس
بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود و بس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را
از عادل دوست تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر
از آن بود که بحریت چه خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان
در بذل معروف نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند
و درویش نماند چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت
خویش بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری
عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته‌اند و آن
اینست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل
رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را
بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود **جواب** گفته‌اند هر که ارتکاب فعلی کند
که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس
اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین
جواب جوابی دیگر گفته است و آن انست که چون مردم را قوتهای مختلف است
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنک
صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی

اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شوند و سبب آن بود که
در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از آنک سکون
سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد **اما** کسانی که بسعادت فضیلت موسوم
باشند بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل از ایشان ملکه شود
سوالی دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن انست که تفضل محمودست و داخل
نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته‌ایم که عدالت
مستجمع فضایل است و او را مرتبه وسط است پس چنانک نقصان از وسط مذموم
بود زیادت هم مذموم بود و این خلف باشد **جواب** انست که تفضل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر یک منوال نتواند
بود چه سخا با آنک وسطیست میان اسراف و بخل زیادت درو باحتیاط نزدیکتر
از نقصان و عفت با آنک وسطست میان شره و خمود نقصان درو باحتیاط
نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت
که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت
کند و اگر مثلا همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود
چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل
عادلیست محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگر ازا

پیشتر و در ضار خود را پیشتر دید و دیگرا از اکثر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت
شریفترست از آن جهت که مبالغتست در عدالت نه از آن جهت که خارج است
از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت
که مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم و گاه بود که در کیف و همچنین
در دیگر مقولات و بیانش انست که آب و هوا متکافی‌اند در کیفیت نه در کمیت
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی
پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش
و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین
مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که
هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی‌اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد
ولیکن جزو یرا که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت
پیدا کرده و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام که انچ گفته است
بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ غرض انک ناموس بعدالت کلی فرماید
تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و تفضیل کلی نفرماید که تفضل کلی نا محصور بود
و عدالت کلی محصور از جهت انک تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود
نبود بلکه بتفضل خواند و بران حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود
چنانک عدالت عام و شامل بود و انچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغتست در عدالت

هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود
میان دو خصم در هیچ طرف تفضیل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق ازو قبیح اید و انچه گفتیم عدالت هیئاتی نفسانیست منافی ان نبود که گفتیم
عدالت فضیلتی نفسانیست چه ان هیئات نفسانی را به سه وجه اعتبار کنند **اول** نسبت
با ذات ان هیئات **دوم** باعتبار با ذات صاحب هیئات **سیوم**
باعتبار با کسی که معامله بدان هیئات با او اتفاق افتد پس باعتبار اول ازا ملکه نفسانی
خوانند و باعتبار دویم فضیلت نفسانی و باعتبار سیوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات
همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که
اول در نفس بکار دارد و ان بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانک گفتیم چه اگر
بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود که بر امری ملایم طبیعت خویش
و غضب بر امری مخالف ان تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع
کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال از تجاذب و قوی اجناس
شرور حادث شود و حال همین بود هر جا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که انرا منظوم گرداند
و همین وحدت که ظل الهیست ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب
قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب می‌کشند تا بدو نیمه شود
یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای تعالیست
در ذات خدا حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی را حق خود رساند

وسوء نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل برین وجه فارغ شود
واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت هم برین صفت بود و بعد از ان تعدیل
اجانب و اباعد و بعد از ان تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس
او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین کسی در عدالت تا این غایت برسید
ولی خدای تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای این بترین خلق خدای کسی بود
که اول بر خود جور کند و بعد از ان بر دوستان و پیوستگان و بعد از ان بر باقی مردم
و اصناف حیوان باهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل
بود و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است
و اضطرار مردم باقتنای فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر
اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل اید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق ترست در شرح
امر محبت توقف اولی والله اعلم

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت که مبادی اصناف حرکات که مقتضی
توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت
مانند تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا انگاه که بکمال
حیوانی برسد اما صناعت مانند تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا انگاه
که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت متقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او

از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات و ارادات انسانی باستمداد
و انتزاع از امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمنزلت متعلم
و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه ان چیز بود بمبدا خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود
بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را
بطریق تسخیر متوجه ان گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل اید و مع ذلک
فضیلتی که مستلزم صناعت بود و ان حصول ان کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت
با ان کمال مقارن افتد **مثلا** چون مردم بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت
سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و ان بر آوردن
فرخ است برین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با ان مقارن افتد و ان بر آوردن
مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از
تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت
ان امر امری صناعیست دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود و ان چنان باشد
که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر وجه سیاقت بوده است
پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث
شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل ان باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود
شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلیم و بعد از ان که قوت او بیشتر شود از آواز

وگریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس
اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت پدر و مادر و غیر آن پس قوت غضبی
در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت
و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد
وگریه استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن این قوتها و شهوتها
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمییز
بود در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل
و قبیح و پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یک از این قوتها چون بکمالی که بحسب
شخص ممکن برسد اهتمام کند بر غایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد و قوت
اول که مبدا جذب ملایم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح
و شوق بتناسل حادث شود **اما** قوت دویم که مبدا دفع منافیست چون از حفظ
شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف
تفوق و ریاسات پدید آید **اما** قوت سیوم که مبدا نطق و تمییز است چون در ادراک
اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم
عقل بر و افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود و بکمالی که مفوض بتدبیر
طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت

بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد
بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب
و ختم بر تعدیل قوت تمییز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت
بر قاعده حکمت یافته باشد چنانک بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی
جسیم بباید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت
و اگر در مبدا نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات بد
و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریق نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر دیگر تا آنگاه که بدرجه
امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد أعاذنا الله من سوء نقمته
وبلّغنا ما یرضیه برحمته **و باید دانست** که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانک
هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد
در وی بیشتر و همچنانک طالب کتابت یا طالب نجارت را ممارست آن حرفت می باید کرد
تا هیاتی در طبیعت راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنگاه
او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیات و ملکه

در نفس او پدید اید تا اقتدار او بر اصدار ان افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و انکه
بسمت ان فضیلت موصوف باشد و چنانک کفته امد در صناعت اقتدا بطبیعت
می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت طب است که بر تجوید بدن
مقصورست چنانک این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس اقتدایی که درین صناعت
بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت
بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانک طب دو جزو بود یکی آنچه
مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت بود همچنان این علم دو فن
باشد **یکی** آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود **دیگر** آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود
و ما هر فنی بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله پس ازین مباحث روشن شد که طالب
فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد ازان بحث از حال قوت
غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف ازان
و اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه کردانیدن صدور آنچه بنسبت با آن
قانون جمیل بود ازو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او باعتدال پس
تحصیل ان ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت
نظری مشغول باید شدن و ترتیب دران رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید
خوضی در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را

دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد ازان بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال ان مقصور باید کردانید و ابتدا
از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث بانتها رسانید و چون
بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد و بعد ازان بر حفظ قواعد
عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب ان طبیعت مقدر کردانید و چون
این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی
نور بود و الا مهمات باری معطل نکذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات
سه جنس بود **اول** سعادات نفسانی **دوم** سعادات بدنی **سیوم** سعادات مدنی
که باجتماع و تمدن متعلق بود **اما** سعادات نفسانی انست که شرح داده امد و ترتیب
مدارج ان برین وجه است **اول** علم تهذیب اخلاق **دوم** علم منطق **سیوم** علم ریاضی
چهارم علم طبیعی **پنجم** علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع ان در هر دو جهان بروی
حاصل اید **اما** سعادات بدنی علومی بود که بنظام حال بدن بازکردد چون معالجات
و حفظ صحت و علم زینت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم که تقدمه
معرفت فایده دهد **اما** سعادات مدنی علومی بود که بنظام حال ملت و دولت
و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل
و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت

واستیفا وانچه بدان ماند ومنفعت هر یک بحسب منزلت او باشد والله اعلم

فصل نهم در حفظ نفس کران بر محافظت فضایل وقصور بود

جون نفس خیر وفاضل شده باشد وبر نیل فضیلت وتحصیل سعادت متوفر وباقتنای
علوم حقیقی ومعارف یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی
محافظت این شرایط واقامت این مراسم باشد وچنانک قانون حفظ صحت
در طلب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت ومخالطت
کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل ومشارک باشند چه هیچ چیز در نفس تاثیر
زیادت از تاثیر جلیس وخلیط بنود وهمچنین احتراز از موانست ومجالست کسانی که
بدین مناقب متحلی نباشند وعلی الخصوص از اختلاط اهل شر ونقص مانند گروهی که بمسخرگی
ومجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبایح شهوات ونیل فواحش لذات
مصروف کردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را مهمترین شرطی وواجب
ترین چیزی بود وهمچنانک از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغای احادیث
وحکایات واستماع اخبار ومجارات وروایت اشعار ومزخرفات وحضور
مجالس ومحافل ایشان خاصه وقتی که با نشطابت نفس ومیل طبیعت مشوب خواهد بود
حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع ویا از استماع یک نادره ویا از روایت
یک بیت در آن شیوه چندان وسخ وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار
دراز ومعالجت دشوار میسر نگردد وبسیار بود امثال آن حال سبب فساد فاضلان

هنر وماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد ومتعلمان مسترشد
چه رسد وسبب آنست که محبت لذات بدنی وشوق براحات جسمانی در طبیعت
انسانی مرکوزست از جهت نقصاناتی که بحسب جبلت اول در او مفطور شده باشد واگر نه
سبب زمام عقل وقید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا شدندی واقتصار فضایل
وقناعت سعدا وامثال بر مقدار ضروری منتهی نگشتی وباید که دانسته باشد که موانست
دوستان حقیقی ومداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب وحکایات
مستطاب وفکاهات محمود که مستدعی لذت مباح ومرخص بود بروجهی که مقدر آن
عقل باشد نه شهوت واز حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان نانجامیده باشد
داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف
بود یکی با جانب افراط ویکی با جانب تفریط ونسبت مجون وخلاعت وفسق موسوم ودیگری
که با جانب تفریط بتعریف فدامت وعبوست وتندخویی معروف ومذموم ومرتبه وسط
که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشاشت وطلاقت وحسن عشرت مشهور بود واستحقاق
اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور واز اسباب حفظ صحت نفس التزام
وظایف افعال جمیل بود چه از قبیل نظریات وچه از قبیل عملیات بروجهی که روز بروز
نفس را بخروج از عهده وظیفه او هر یک مواخذت می کند واخلال واهمال آن بهیچ وجه
جایز نشمرد واین معنی بجای ریاضت بدنیست در طلب جسمانی ومبالغت اطبای نفس در تعظیم
امر این ریاضت از مبالغت اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون

چون از مواظبت نظر معطّل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بَلَه و بلادت
گراید و موادّ خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل
الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت
انسانیّت و رجوع بمرتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه **امّا**
چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند
با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش
از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق
بمطالعه حکمت پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض این علم ظفر
و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و برآمده اقران
شود که عجب او بعلم خویش او را در مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند
و با خود مقرّر دارد که علم را نهایت نیست وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ
و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف می شود غفلت نورزد و تکرار و تذکار را ازا
ملکه کند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری رضی الله عنه بهروقت یاد میکند که
اِقْدَعُوا هٰذِهِ النُّفُوسَ فَاِنَّهَا طُلَعَةٌ وَحَادِثُوهَا فَاِنَّهَا سَرِيعَةُ الدُّثُورِ
چه این کلمات با قلّت حروف و غایت فصاحت و استیفای شرایط بلاغت
مشتملست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحّت نفس را مقرّر بود که نعمتهای شریف
و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشّم مشقّتها

و تکلّف مؤونتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس اعراض و اغماض و تکاسل
و تغافل از آن باد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد
و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید
مجازی چگونه تحمّل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن دریاهای
مضطرب و تعرّض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطّاع و غیر آن
ایثار می کنند در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خایب و خاسر می مانند و بندامت
مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند
و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می یابند اسباب زوال و انتقال بر عقبست و بقای آن
و وثوق و استظهار بر آنچه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرّق بود و خوف
و اشفاق و تعب نفس و خاطر که در مدّت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی
باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقرّبان حضرت او بود انواع
مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت
حسّاد چه از دور و چه از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مؤونات که در اصلاح
خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک
استزادت و اعتراض نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متّصلان که بر ارضای
یکی از ایشان قادر نبود تا بارضای همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی پیوسته

از اخص خواص بل از اولاد و حرم و در دیگر حواشی و خدم استعمال کلماتی کند که از صعوبت
وشدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت
مرگ بارز و خواهد و با این جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعدا
و مواطات اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانک زیردستان وجود در زیادت باشند
دلمشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب وجوه ارزاق در زیادت بود چه آن قوم هیچ
مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او می شوند و چنین
کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویشتر باشد چه درویشی
عبارت از احتیاجست و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد
دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود
توانگری او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالیست که او را بهیچ چیز
و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتضیات و اموال پس درویشترین
خلق ایشان باشند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضع گفته است در خطبه که
اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک
کرده است و گفته است که هر که بدرجه پادشاهی رسید خدای رغبت او از آنچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع
حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار
در خشم شود و از سلامت سآمت نماید و از ادراکات لذت بها و شکوه محروم ماند

نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده ظاهر
و باطن اندوه فزای باشد و چون دولت او بآخر رسد و ماده عمر او منقطع شود حق سبحانه
بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عقوبت مضایقت الا ان
الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک بر هدف
صواب زده است **استاد** ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشافهه
کرده ام که این کلمات را استعادت می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش
در باطن تعجب می نمود و کسانی که در احوال ظاهر ملوک نگرند و زینت مسند و سریر و مفرش
و ملبس و غلامان و بندگان و دواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبه
ایشان بینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد
لا لعمر الله که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای ضروری
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانک بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مال
و ملک او اگرچه اندک بود دلیل توان ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و تجربه
و قیاس این معنی اعتبار کرده تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی
یا پادشاهی برسد روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده
آن احوال نشیند بعد از آن از آن چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهایی کند که
از دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر مثل دنیا و آنچه در دنیاست
بر او دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی

امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت
در غایت صعوبت بود از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و احداثی که بدیگر اصناف
بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن هیچ آفت صورت نبندد
چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانک گفته اند نظم
داده خود سپهر بستاند • نقش ایزد جاودان ماند • و واهب آن خیرات
باستثمار آن امر کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ضم دهد تا آنگاه که ابدی
حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن
و خسران بود برابر آنک اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کند در طلب اعراض
خسیس فانی عرضی غایب ایستد تا اگر بعد اللتیا و التی از آن بدست آرند طالب آن همانند
و مرآینه از از پیش او و یا او را از پیش آن برگیرند حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی نتواند کرد نشاید که بفضیلت طلبیدن مشغول
شود چه انهار انهایتی نبود و طالبان مکادی بیند که از انهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف
و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود
و اگر چه بظاهر لذات نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است

پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحتست و هم لذت و در اقدام بر آن نه صحت
و نه لذت کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که
از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید
و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
می باید و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض
کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات تناول جیفه و بعضی تناول روثی روزگار
گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر از اقوات
اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از غذای یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی
با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات نیست با قوت ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ
بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس
حیوانی بغذا محتاج اند باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و از ابر تقلی که باخراج
و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل مزیتی ننهد و اشتغال عقول بتخیر اطعمه و افنای
عمر در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و نقیض بشناسد که
تفضیل ماده دخل بر ماده خروج و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری یک
از مقتضای طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را ماده دخل از جهت آنک بدل ما یتحلل ازو
حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد گشت
مشتملست از آلام می شمرد و ماده خروج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است

وبسبب استفراغ موضع وخالی کردن جایگاه بدل نفی می‌کنند متنفر می‌شمرد و تتبع عقل طبیع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانک بارها گفتیم و باید که حافظ صحت
نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت
گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که تذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال
رفعت رتبتی احساس کرده باشند شوقی باعث مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق
مبدا حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد
و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس
بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات
اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی طبیعت خود
بکفایت این مهم قیام کند چه ایشان درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت
حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بران مقدر بود
و در تبقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم ننماید
امضای سیاست ربانی و تمشیت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد
باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات
مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی ازو صادر شود و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام

باید نمود مثلا اگر نفس پس بمطعومی مضر مبادرت نماید در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع
از طعام و التزام صیام چندانک مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر
در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعریض سفیهی که کسر جاه او کند یا بنذر صدقه که برو دشوار آید
تادیب کند در کتب حکما آورده‌اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سر بزد
گرفتی تا او را توبیخ کردندی و نفس او ازان مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی در موضع احساس
کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی بر معهود تکلیف کند فی الجمله آموزی در پیش
خویش نهد که اخلال و رخصت را دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او
جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید
و صغایر سیاست را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج
بارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن
در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد
ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت
و شتم اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح پریشان آسان شود بحدی که ازان متاثر
نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خنده‌های بی تکلف ازیشان صادر شود و آنرا
بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر چه بیش ازان در نظایر آن احوال احتمال جایز شمرده باشند
و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد
و از مجارات سفیهان و محاورت ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش

از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدّت حاصل کرده باشد و پادشاهان حازم
که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویّت باصناف آلات و استحکام
حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحّت نفس عیوب خویش
باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که **جالینوس** حکیم می‌گوید که در تعرّف عیوب نفس
ساخته است که چون هر نفسی شخص خود را دوست دارد معایب او برو مخفی ماند و اثر آن اگرچه ظاهر بود
ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول مؤانست
او را اخبار کند که علامت صدق مودّت آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب
داند تا از آن تجنّب نماید و درین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید
بر تو هیچ عیب نمی‌بینم بلکه با او بعتاب در آید و بی‌نکره این سخن اظهار کند و او را بخیانت
تهمت نهد و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آورد پس اگر بر اخبار ناکردن
اصرار کند اندوهی تمام بران سخن و اعراضی صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تغیّر داند
اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبض و کراهیتی
از خویشتن پیدا ندارد بل بمباسطت و ابتهاج از آن تلقّی کند و شکر آن برودکار دو در اوقات
نگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که
اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او
و بآنک غرض او بر اصلاح نفس خود مقصورست مستحکم شود و از معاودت نصیحت
انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر

اوقات طمع از انقطاع چنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر
چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد تمسک
بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده
باشند نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که احتیاج بود بجای آورد و هم جالینوس در مقالتی
دیگر گفته است که چنانکه مردم را از اعدا انتفاع باشد و معنی همینست که یاد کردیم و **یعقوب**
کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای
آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستتبع سیّئه افتد استفادت کند
و بر سیّآت خود اطلاع یابد یعنی تفقّد سیّآت مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمّت
و عتاب ملامت کند چنانک گویی مگر آن فعل ازو صادر شده است و در آخر هر شبانروزی
تفحّص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد باستقصای اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت
باشد که در حفظ آنچه آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پاره‌های رنگین و گیاه ریزه‌های خشک
که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می‌افتد
که بقای ما بر توفیر آن مقدّرست وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم
و حدی برو اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی
ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا از آن
فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است باید که
بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی‌نصیب

تا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور
کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر
بود و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کیدیست و این معانی از سخن دیگران
بمبالغت نزدیکترست **فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن**
ازالت رذایل مقدر بود همچنانک در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس
ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم
و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن اوساطست برشمرده و چون فضایل چهارست
رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد
از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما از هر دو رذیلتی
که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط باشد و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد
یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول
اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند
و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات آن رد آن باعتدال بحلیت صناعی
و چون قوای نفس انسانی محصورست در سه نوع چنانک گفتیم **اول** قوت تمیز **دوم** قوت
دفع **سیوم** قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که
در کمیت قوت افتد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاورت
اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاورت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض

هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت **اما** افراط در قوت
تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود و آنچه تعلق بعمل دارد مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت
اوهام و حواس همچنانک بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد **اما** تفریط در وی چون بلاهت و بلادت
در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات **اما** رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف
و سفسطه بنسبت با کسی که از آنجا یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن
و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود **اما** افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع **و اما**
تفریط در وی چون بی طبیعتی و خور طبع و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان **اما**
رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم
یا بر نوع انسان ولیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع **اما** افراط در قوت جذب
مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بچیزی که محل شهوت باشد **اما**
تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت **اما** رداءت قوت
چون گل خوردن و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت که از قانون واجب خارج باشد
اینست اجناس امراض بسیطه که در قوای نفس حادث شود و از انواع بسیار بود و از ترکیبات
آن مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد که از امراض
مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری

وغضب وبددلی وخوف وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت در قوتهای دیگر ونکایت
این امراض در نفس عظیم‌تر باشد ومعالجت آن مهم‌تر وبعموم نفس نزدیکتر وبعد ازین شرح
هریکی بجایگاه خویش بیاید واما اسباب این انحرافات دوگونه بود یکی نفسانی
دیگری جسمانی وبیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را بزینت جسمانی مربوط
آفریده است ومفارقت یکی از دیگری بمشیّت خود بقاعده منوط گردانیده تا تأثر هریکی از طریان
سببی یا علّتی موجب تغیّر دیگری می‌شود مثلاً تأثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر
اندوه موجب تغیّر صورت بدن شود بانواع تغیّرات مانند اضطراب وارتعاد وزردی
ونزاری وتأثر بدن از امراض واسقام چون در عضوی شریف حادث شود چون نقصان
تمیز وفساد تخیّل وتقصّر در استعمال قوی وملکات پس معالج نفس باید که اول تعرّف حال
سبب کند تا اگر تغیّر بدنی بوده باشد از اصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل
بود مداوات کند واگر تأثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت
بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز
مرتفع شود اما معالجات کلی باستعمال چهار صنف بود غذا ودوا وسم وکی یا قطع
ودر امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع
وازالت آن مطلوب بود بروجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند
وبر فساد واختلالی که از طریان آن متوقع بود چه در امور دنیوی وچه در امور اخروی واقف شوند
وآنرا در تخیّل مستحکم کنند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود

خاصیم

فبها والا بمداومت فضیلتی که بازای آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند ودر تکرار افعالی که
تعلّق بدان قوت دارد بر وجه افضل وطریق اجمل مبالغت کنند واین معالجات جمله بازای
علاج غذایی بود نزدیک اطبا واگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ وملامت وتعییر ومذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر وچه بقول وچه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب ومقصود
تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر از تعدیل کنند
چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد ودر اصل فطرت خود همچنانک فایده قوت
شهوی تبقیه شخص ونوع است فایده قوت غضبی کسر سورت شهوتست تا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطق را مجال تمیز بود واین صنف علاج بمثابت معالجات دوائی بود
نزدیک اطبا واگر بدین طریق هم مرض زایل نشود ورسوخ واستحکام رذیلت بغایت
بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع وقهر آن استعانت باید جست
وشرط تعدیل نگاه داشتن یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد وبرتبت وسط که
مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد تا از اعتدال در طرفی دیگر
مایل نشود وبمرضی دیگر ادا نکند واین صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب
مضطر نشود بدان تمسک نکند ودر تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج
باطرفی دیگر نشود واگر این نوع علاج هم کافی نباشد وبهر وقتی نفس بمعاودت عادت
راسخ مبادرت کند اورا بعقوبت وتعذیب افعال صعب وتقلید اعمال شاق واقدام بر نذور
وعهودی که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد واین صنف معالجه

مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات
کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد
و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه‌ترین امراض نفس انست اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض
و اعتبار معالجات آسان شود اما امراض قوت نظری اگر چه مراتب بسیارست بحسب
بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه‌ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم
جهل بسیط و سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع
~~سیوم از جهت رداءت خلق و صحبت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج~~
~~بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعات تقدمی حقیقی~~
~~حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت کند تا بتمام کمال~~
~~ذلت او و سیم و صن خصوم تقدم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان~~
~~ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرایط عزم و کیاست بود و چه معرفت عورات~~
~~و منزل اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام~~
~~و لعنت و اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال نفوس و اموال ایشان~~
~~مضرتی نرساند و نفس و ذوات مرتکب را فی الحال مضر بود که بسفاهت شبیه نموده باشد و هم~~
~~خصوم را مجال دراز زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان~~
~~بعرض نصر بن سیار آلوده کرد بتصور آنک ابو مسلم را خوش آید و از وی پسندیده دارد~~

ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون
ایشان آلوده می کنیم باری در آنک زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده
خواهد بود و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع
و منتظر باشد البته باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل
بطر بود و بعضی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او
مامنی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید و غدر و مکر
استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول
اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز
از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سیوم قهر و قمع و این آخر همه
تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنک دشمن شریر نبود
بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد دوم آنک بهیچ وجه از وجوه
جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاص نبیند سیوم آنک داند که اگر ظفر او را بود زیادت
ازین که این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنک اظهار قصد و سعی در ازالت
خیرات از و مشاهده کرده باشد پنجم آنک در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود ششم آنک از اعاقتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک
اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر بود و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم

حزم باشد اما حسود را باظهار نعم و مرات فضایل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذای او بود
و بر ذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنک دشمن
مردمان بر سریرت او واقف شوند اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه
هم مختلف باشد و هر کسی را باید آنچه مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً فصحا را
و آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند و خدمت کنند و با ایشان مخالطت کند
و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول
هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود
و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند
که باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گویند و بکرامات و اصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان بنزدیک همه خلق محمود بود
و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذای او
اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود از احقر شمرد و بدان توجه و تألم فرا
نماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجارات
ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند
تا از آن متألم و متزجر شوند . اَلتَّکَبُّرُ عَلَی الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ چه تواضع
با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس

واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است
و تمکین که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت
واجب شمرد و معاونت و مساعدت از ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان
باشد و با همسایه بد و عشیرت ناسازگار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که ایشان بدان صابرتر باشند و کریمان بنفس و هم برین منوال و نمط با هر کسی آنچه
عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بکار دارد و در صلاح عموم خلق و صلاح
خصوصی خود بقدر استطاعت میکوشد اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را
نیکو دارد و در احوال طبایع و شیمهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند
و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مونتی نطلبد و در ازاحت
علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره کنند بتهذیب اخلاق
فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و حسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توسل
ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که بفهم ایشان
نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل ترغیب کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلان را
اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجه باشند
و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد
که سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که باخلالی در امور نفس و عیال مودی نبود بر ایشان ایثار کند

وضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب
جز بنیت راستی و پاکی کند و بجز مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست
تعالی و تقدس تشبه نماید **فصل هشتم در وصایای افلاطون که کتاب**
بدان ختم می شود چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر ان تقدیم
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب ان و نقل سخن اصحاب صناعت
قدر جهد مبذول کرد خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را
نافع بود و ان وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است **می گوید**
معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه بتعلیم و تعلم مشغول باش و عنایت بر طلب
علم مقدر دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان تجنب از شر
و فساد کن و از خدای چیزی مخواه که نفع ان منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت
اوست و از و نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه
بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و انچه نشاید کرد آرزو مخواه و بدانک انتقام
خدای از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقدیم و تادیب باشد بر تمنی حیاتی شایسته
اقتصار مکن تا موتی شایسته با ان مضاف نبود و حیات و موت را شایسته مشمر
مگر که وسیلت اکتساب بر باشند و بر اسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از انک محاسبه
نفس در سه چیز تقدیم رسانیده باشی **اول** انک تامل کنی تا دران روز هیچ خطا از تو واقع شده
یا نه **دوم** انک تامل کنی تا هیچ چیز اکتساب کرده یا نه **سیوم** انک هیچ عمل بتقصیر فوت

کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارها
عالم در معرض تغیر و زوالست بدبخت انکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت
باز نایستد سرمایه خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحق
ان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذاتهای
عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ
کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او و از اخبار کم کند
بچیزی که ازان مسئول نبود بشناس و بدانک کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول
شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده باد ها اندیشه کن پس در قول ار پیش در فعل ار
که احوال گردانست دوست دار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت
تو گردد مهر که امروز بتو محتاج بود از الت حاجت او با فردا میفکن که چه دانی تو که فردا
چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر انکس را که بعمل بد خود
گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم
بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و انجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج بماند و فعل نیک بماند
و اگر از گناه لذتی یابی لذت بماند و فعل بد بماند از ان روز یاد کن که ترا
اواز دهند و از الت استماع و نطق محروم باشی نه شنوی و نه گویی و نه یاد
توانی کرد و بیقین دان که متوجه بمکانی شده که انجا نه دوست را شناسی

و نه دشمن پس انجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید
که خداوندکار و بنده انجا متساوی باشند پس انجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه
دانی که رحیل کی خواهد بود بدانک از عطای خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نبود
و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متشابه و متساوی باشد مکافات کن نیکی و در گذر
از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل کار خود کن و از هیچ کار
از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات تجاوز
جایز مشمر و هیچ تنبه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری
زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار
پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکار مشغول باشی از روی فهم و بصیرتی با آن
مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه
با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن
که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار
و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن
ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو
با هیچکس مرا مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات
مواظبت کن اینست وصایای افلاطون که خواستیم که کتاب بران ختم کنیم

~~و باید که کودکان بزرگ زاده که بادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او~~
~~در مکتب بود تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم~~
~~غبطت نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب~~
~~ضرب تقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک~~
~~و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و بغایت مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت~~
~~دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا بقبیح یا بی ادبی و بران~~
~~تحریص کنند که با کودکان کرم کند و مکافات جمیل بجای آورد تا سود کردن بر ابنای~~
~~جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر~~
~~و سیم از آفات سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند~~
~~و لیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعب و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب~~
~~ادب ملول نشود~~ **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض ادله خیزد
و در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت
که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی کند که جمع
و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال بر هر مسئله
که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن
تتبع قوانین منطق و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای
بلیغ و احتیاط تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشا غلط وقوف یابد

وغرض کلی از علم منطق وخاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض است **علاج جهل بسیط**
وحقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد وباعتقاد آن که
علمی اکتساب کرده است ملوّث نه واین جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلّم
انست که این جهل حاصل باشد از جهت انک انکس که داند یا پندارد که می داند از تعلّم
فارغ باشد وفطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
جهل وحرکت ناکردن در طریق تعلّم مذموم باشد واگر بدان راضی وقانع شود بتباه ترین
رذیلتی موسوم گردد وتدبیر علاج ان بود که در حال مردم ودیگر حیوانات تامّل کند
تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق وتمیزست وجاهل که عادم
این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع ومصداق این سخن
یابد انک چون در مجلس کسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود
خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد وبحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند
تشبّه نماید وچون درین حال فکر کند اورا تنبیه افتد بر انک سخنها که در غیبت ان جماعت
یعنی اهل علوم می تواند گفت بابانگ دیگر جانوران مناسب تر از انست که بنطق انسان
چه اگر بنطق تعلّق داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشترست انرا
استعمال توانستی کرد وباید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتند
چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز ومراد استعداد آن بود قبول صورت گندم

بااکتساب آن نوع مشغول گردانید چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود والا همه
مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی ودر تحت این تفاوت وتباین که در طبایع
مستودع است سرّی غامض وتدبیری لطیف است که نظام عالم وقوام بنی آدم
بدان منوط می تواند بود ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وهر که صناعتی را مستعد
بود واورا بدان متوجّه گردانند هر چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد وبهنری متحلّی شود
والا تضییع روزگار وتعطیل عمر او کرده باشند وباید که در هر فنّی بر استیفای آن
تعلّق بدان دارد از جوامع علوم وآداب تحریص کنند مانند انک چون بمثل صناعت
کتابت خواهد اموخت بر تجوید خط وتهذیب نطق وحفظ رسایل وخطب وامثال
واشعار ومناقلات ومحاورات وحکایات مستظرف ونوادر مستملح وحساب
دیوان ودیگر علوم ادبی تو فرماید وبر معرفت بعضی واعراض از باقی قناعت نکند
چه قصور همّت در اکتساب هنر شنیع ترین وتباه ترین خصال باشد واگر طبع کودک
در اقتنای صناعتی صحیح نیابند وادوات والات او مساعد نبود اورا بران تکلیف
نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است وبدیگری انتقال کنند اما بشرط چون خوض وشروعی
بیشتر تقدیم یابد ملازمت وثبات را استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند
واز هر چیزی ناموخته بدیگری انتقال نکنند ودر اثنای مزاولت هر فنّی ریاضتی که تحریک
حرارت غریزی کند وحفظ صحّت ونفی کسل وبلادت وحدّت ذکا وبعث را مستلزم
بود بعادت گیرند وچون صناعتی از صناعات اموخته شود اورا بتکسّب وتعیّش

بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در ضبط
دقایق فضل نظری استعمال کند و نیز طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه
اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند
بعد از انقلاب روزگار در مذلّت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان
و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متأهل
گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزند از میان
خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با نقلاب بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش
و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان
مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی
که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر وی دشوار بود خاصه چون سن در وی
اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم
و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل **بقراط** حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث
بیشترست گفت از جهت آنک شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد
و چوبهای زفت که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید
اینست سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود
استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر
خصالی که درین باب برشمردیم ترتیب فرموده و از خواندن و نوشتن منع کرده و هنرهایی

که از زنان نامحمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت سازند
و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابهایی کنیم که در اثنای
سخن شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند
باید که همه اصناف مردم بدان مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند
چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند
بل بسبب آنک ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر موفق و معین

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند
و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار نکند
تا آنکس سخن خود با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال
از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب
خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض
ننماید و اگر از وی پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن سر شارکت ندهند
مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال
نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا
شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او
تقریر می کنند تمام نشود بجواب مشغول نشود و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند

در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود قلق و ضجرت نماید و فحش و شتم
بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند
از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخن موافق آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم
و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند و آنگاه آنرا بر وجه
ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان
و کسی که الحاح با او مفید نبود بر او الحاح نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم را
رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان
تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد
و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش
مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال پسندیده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ
گفتن تجنب کند چنانچه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع
آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع
تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که
می گویی می شنو **آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود
که آن امارات طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغت نکند که آن امارات کسل بود
و مانند متکبران بخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و دوشها حرکت ندهد
و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد

و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد
که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند
پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد
یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت
حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در بینی
و دهن نکند و از انگشت و گردن بانگ بر نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند
و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند
که آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن دهن پاک نکند و از خنده و
آگندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی رود در رتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود
نشیند و نه فروتر و اگر مهتران قوم که نشسته باشند او بود حفظ رتبت از و ساقط
بود چه هر کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف
یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند بی آنک اضطرابی و قلقی
از او ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال
برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب
غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس
بر او غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی
بود و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار

انجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و نفرتی یا زحمتی نرسد و بر هیچکس
و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برود شوار آید با خود اندیشه
کند که انچه بسبب اهمال ادبی او را لازم اید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال
مشقت ترک آن عادت بود تا بر وی آسان شود والله اعلم

آداب طعام خوردن

اول دست و دهن و بینی پاک کند انگه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مایده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت
از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار
نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و با لوان طعام نظر
نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و انرا
بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که
با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و انچه بدهن برد مانند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند
که کسی وقوف نیابد و انچه از دیگران متنفر آید ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از ان متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه
در کاسه بر نان نیفکند و پیش از دیگران دست از طعام باز ندارد بلکه اگر سیر شده باشد
تعللی می آورد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر ان جماعت دست باز گیرند او نیز دست
باز گیرد اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام

باب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال
کند با طرفی شود و انچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و انچه بخلال بیرون کند بموضعی
افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست
شویند در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهان
و دندان و غرغره کند و آب دهن در طشت بیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست
بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که
میزبان سبقت کند بر دیگران در دست شستن

آداب شراب خوردن

چون در مجلس شراب شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از انکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت
و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روی و قبض تجنب نماید
و اگر از جماعت بسال یا رتبت کمتر بود با استماع مشغول باشد و اگر مطرب بود
در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل
مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که
بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر
از مستی نیست چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری
نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد پیشتر
و اگر پیش از انکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان

بیرون آید یا جلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنکه ایشان را از یکدیگر باز
دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادت بر آنچه دوری گردد نکند
و اصحاب را بداده تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود
برو عنف نکند و اگر غثیان برو غلبه کند در مجلس ازا مدافعت کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان
از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحیتی که لایق او بود
مخصوص میگرداند و باید که با نفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه
این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار بر نخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
درو بسیار نظر نکند و اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی
التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد که داند برخیزد و جهد کند تا با مقام
معهود خویش رسد و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسبد و تا تواند
در مجلس ملوک یا کسانی که اکفای او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده
باشد حاضر نشود و اگر ضرورت بود زود بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی
از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس
بیرون آید اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد حصر متجاوز
باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال

جمیله ضبط کرده باشند رعایت شرایط دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت
خویش بر وی دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان نماید و خود
عقل حاکمی عدل است در هر باب والله اعلم

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزلت دست و پای و جوارح
دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت
افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار
رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر
در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بود
ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد
بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگذاری بشرط بجای آورند
و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی
با عضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود
پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود
تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق
اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی که او را

استخدام کنند واگر میسر نشود بفراست وحدس وتوهم استعانت نمایند واز اصحاب
صور متفاوت وخلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع
خلق افتد ودر امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود
ودر خبر آمده است که اُطْلُبُوا الْخَیْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ واز معولان چون اعور
واعوج وابرص ومانند ایشان تجنب باید نمود وبر صاحب کیاست وذکا اعتماد
کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی واحتیال ومکر با این دو خصلت
مقارن افتد وحیا وعقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا
بهترین خصلتها است درین باب وچون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت
آن موسوم بود مشغول گردانند وامور او مکفی کنند واز کاری بکاری وصناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل برانچه طبع او بران مایل بود والات آن او را حاصل قناعت کنند
چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود واگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند
آنکس باشند که با سب حرث کند وگاو را دویدن فرماید وچون بر کاری انکار خواهد کرد
نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان وبی صبران
باشد وهرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد وحکم بدل همین حکم بود تا از منفعت
خدمت محروم ماند ودر دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشانرا بمفارقت او طریقی
ووسیلتی نخواهد بود بهیچ وجه وسبب تا هم بمروت نزدیک بود وهم بوفا وکرم لایق وهم خادم
شرط شفقت وهواداری ومناصحت واحتیاط بجای آرد چه این افعال آنگاه از او صادر شود

که خود را در نعمت ومال مخدوم شریک ومساهم شناسند واز عزل وصرف ایمن بود
وچون صورت کند که صاحب او ضعیف رای وواهی همت وبهر گناهی او را دور خواهد
کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد ومقام او مانند مقام راه گذریان بود نه
در هیچ کار اندیشه کند ونه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار وجمع آن جهت
روز مفارقت مقصور دارد واصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان
بران محبت بود نه ضرورت ورجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت
بندگان وباید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مأکل وملابس وغیر آن بهیچ وجه بلکه
آنرا بر ما لا بد خود مقدم دارد وازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم
رساند وایشانرا اوقات راحت وآسایش تعیین کند وچنان سازد که اقدام بر اعمالی
که بدیشان مفوض بود از روی نشاط وجد کنند نه از سر ملالت وکسل واصلاح خدم را
مراتب نگاه باید داشت وانواع تأدیب وتقویم بحسب اصناف جنایات وجرایم
استعمال فرمود وطریق عفو را بکلی مسدود نباید کرد وکسی که بعد از توبه مراجعت گناه
کند او را چاشنی عقوبت بباید چشانید وتشدیدی بتقدیم رسانید واز رشد او نومیدی
نمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد وباصرار ووقاحت معترف نشده وچون بجنایتی
فاحش وگناهی زشت که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد وبتأدیب وتهذیب قابل
اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند والا بمجاورت او دیگر خدم
تباه شوند وفساد از و بدیگران تعدی کند وبنده از آزاد اولی استخدام را چه بنده بقبول طاعت

سیّد و تأدّب باخلاق و آداب او مایل‌تر باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان
اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر و بخردتر و سخن‌گوی‌تر و باحیاتر باشد و تجارت را
آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر
بود و رعی چهارپای را آنچه قوی‌دل‌تر و بلندآوازتر و کم‌خواب‌تر بود و اصناف بندگان
بحسب طبیعت سه‌اند **اوّل** حرّ بطبع **دوم** عبد بطبع **سیوم** عبد شهوت
و اوّل را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلّم و تأدّب صالح تحریض فرمود و دوم را
بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سیوم را بقدر
حاجت بمشتهی باید رسانید و با استهانت و استخفاف کاری فرمود و از اصناف
امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشد اما بجفای طبع و قوّت شهوت
موسوم و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند. امّا باختیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودّد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم
و هند بقوّت حس و حدس و وهم ممتاز باشند امّا بعجب و بدنیّتی و مکر و انفعال
موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر
و قساوت و بی‌حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالت تمّت المقالة
الثانیة بحمد الله و حسن توفیقه و تیسیره

مقالت سیوم

در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اوّل در احتیاج خلق بتمدّن و شرح ماهیّت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته‌ایم که هر موجودی را

کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متأخّر **مثال** صنف اول اجرام سماوی و **مثال** صنف دوم
مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متأخّر بود هر اینه او را حرکتی بود از نقصان
بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکمّلات باشند و بعضی معدّات
نتواند بود **امّا** مکمّلات مانند صورتهایی که از واهب الصّور فایض شود بطریق تعاقب
بر نطفه تا از حدّ نطفه بکمال انسانی برسند **امّا** معدّات مانند غذا که باضافت
ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود **یکی** آنکه
معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود
و **دوم** آنکه معین متوسّط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او
و معونت آلت بود و **سیوم** آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت
با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف
بدو قسم شود **یکی** آنچه معونت بالذّات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود
دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیّت حاصل آید
و **مثال** معونت ماده معونت نباتی حیوانی را که از و غذا یابد و **مثال** معونت
آلت معونت آب قوّت غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا و **مثال** معونت خدمت
بالذّات معونت مملوک مالک را و **مثال** معونت خدمت بالعرض معونت شبان
رمه را و حکیم **ثانی** ابو نصر فارابی که اکثر این مقالت منقول از اقوال و کتب اوست

گویا افاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در نفع حیوانات که موجب انحلال
ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس
نفع خویش است و انحلال با عناصر تبعیت لازم آید **و بعد** از تقریر این مقدمه
گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم
بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث
و بالعرض چه او شریفترست و ایشان خسیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس کند
و هم خدمت اشرف **اما** اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان
معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده
خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است و همچنانچه
انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز
محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نباتات
محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت
یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات
توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت
بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام
نما و بعد از آن علی حده هر یکی بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف

از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع **اما** نباتات را
بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآلت مانند احتیاج تخم
بچیزی که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون ماند تا بروید و بخدمت
مانند احتیاج آن بکوهها که بر منابع چشمها مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود
در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند
الا بنادر **و مرکبات** بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
بعضی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبت از او
متاخر بود چنانک افاعی گفتیم اما از آن روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل
آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر انواع و معاونت
نوع خود حاجتست هم در بقای شخص و هم در بقای نوع **اما** بیان آنک بمعاونت
نوع محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود
مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان
ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها
و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت
وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع کردندی بر ادای حق یکی ازین جمله قادر نبودی
اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف
خود قیام نمایند و باعطای قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت

در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع
میسر و منظوم گردد چنانک هست و همانا اشارت بدین نوع باشد آنچه در احادیث گویند
که آدم علیه السلم چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته
شد و هزارم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یابند
که هزار شخص کارکن بباید تا یک شخص لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار ایشان
بر معاونت یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر
بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر
باشد مقتضی نظام باشد چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز
آمدی ازین جهت حکیم الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرم و خوشدل باشند
و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که
اگر توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر
و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند
یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه
حکما گفته اند لَوْ تَسَاوَی النَّاسُ لَهَلَکُوا جَمِیعًا و لیکن چون بعضی بتدبیر صایب
ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی

از تمیز و عقل خالی و بمثابت آلات و ادوات اهل تمیز را همه کار بدین وجه که مشاهده
می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم
بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم
تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع
حرفتها و صناعتهای تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانک در حکمت منزلی
گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص
اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
و اینست معنی آنچه حکما گویند که اَلْاِنْسَانُ مَدَنِیٌّ بِالطَّبْعِ یَعْنِی مُحْتَاجٌ
بِالطَّبْعِ اِلَی الْاِجْتِمَاعِ الْمُسَمّٰی بِالتَّمَدُّنِ و چون دواعی افعال مردمان مختلفست
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیگری
باقتنای کرامتی اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد
چه متغلب همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع
در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت نوعی از تدبیر باید که
هر یکی بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یک
از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور
تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانک در مقالت اول در باب

عدالت گفتیم در سیاست بناموس وحاکم ودینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق
وجوب وقاعدهٔ حکمت اتفاق افتد ومؤدی بود بکمالی که در نوع واشخاص بقوت است
انرا سیاست الهی خوانند والا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند
وحکما اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است سیاست ملک وسیاست
غلبه وسیاست کرامت وسیاست جماعت اما سیاست ملک
تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید وانرا سیاست فضلا گویند
اما سیاست غلبه تدبیر اهور اخسا بود وانرا سیاست خساست گویند اما
سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند اما سیاست
جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد وسیاست
ملک این سیاسات دیگر را واهالی آن موزع گرداند وهر صنفی را بسیاست خاص
خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس ان سیاست سیاست
سیاسات وتعلق سیاست ملک وسیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم اما
گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود ومعاملات وبعضی
تعلق باحکام عقل مانند تدبیر ملک وترتیب مدینه وهیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی
وفضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری وسیلت خصوصیتی
استدعای تنازع وتخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام
الهی ممتاز بود از دیگران تا اورا انقیاد نمایند وان شخص را قدما در عبارت صاحب ناموس

گفته اند واوضاع اورا ناموس الهی ودر عبارت محدثان اورا شارع واوضاع
اورا شریعت وافلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه
برین وجه کرده است که هُمْ اَصْحَابُ الْقُوَى الْعَظِيمَةِ الْفَائِقَةِ وارسطاطالیس
گفته است هُمُ الَّذِينَ عِنَايَةُ اللهِ بِهِمْ اَكْثَرُ ودر تقدیر احکام
بشخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی ممتاز بود از دیگران تا ایشانرا تکمیل ایشان
میسر شود وان شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند واحکام اورا
صناعت ملک ودر عبارت محدثان اورا امام وفعل اورا امامت گفته اند وافلاطون
اورا مدبر عالم خوانند وارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود
او وامثال او صورت بندد وباید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست
که اورا خیل وحشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت واگرچه
بصورت هیچکس بدو التفات نکند وچون مباشر تدبیر غیر او باشد جور وعدم نظام
شایع بود فی الجمله در هر روزگاری وقرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه وضع اهل
ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع
شود نظام مرتفع گردد وبقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد ومدبر بحفظ ناموس
قیام نماید ومردم را باقامت مراسم ان تکلیف کند واورا ولایت تصرف بود
در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت وروزگار واز اینجا معلوم شود که حکمت
مدنی وان این علمست که مقالهٔ مشتمل بروست نظر بود در قوانینی کلی که مقتضی مصلحت

اورا

عموم بود از ان جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم
هیاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل اید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب انک هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند
که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از ان روی که خیر باشد مثلا طبیب را نظر در معالجه
دست بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود
و بدانک بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این
صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از ان جهت که
خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این
با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان
در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمالی بی بقا ممتنع پس
در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص
نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع کند
بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشند و بسمت جور متصف
شده و معاشرت و مخالطت برین وجه انگاه تواند بود که بر کیفیت ان وجوهی که
مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف
یک یک نوع بود حاصل کرده و لیکن ان علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود
بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور

خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول
منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانک صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم
چون در صناعت خود ماهر گردد بر حفظ صحت مزاج عالم که انرا اعتدال حقیقی خوانند
و ازالت انحراف از ان قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم
اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم
موضوع این علم هیات اجتماع شخص انسانیت و اجتماع اشخاص انسانی در عموم
و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود اولا
اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح ان داده امد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از ان اجتماع اهل مدینه و بعد از ان اجتماع امم کبار
و بعد از ان اجتماع اهل عالم و چنانک هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود
از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی
از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانک در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت
با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود بنسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسید
که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال
منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود

میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران در صناعت کاملتر باشد
رئیس او بود وان دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال وانتهای همه
اشخاص یا شخصی بود که مطاع مطلق ومقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که
در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع وچنانک
رئیس همه عالم ناظرست در اجزای عالم بحسب آنک او را تعلق است بعموم اجزا رئیس
هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود ودر اجزای آن
اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا وعلی العموم ومقتضی صلاح هر جزوی
ثانیا وعلی الخصوص وتعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود **اول** آنک اجتماعی
جزو اجتماعی بود مانند منزل ومدینه **دوم** آنک اجتماعی شامل اجتماعی بود
مانند امت ومدینه **سیوم** آنک اجتماعی خادم ومعین اجتماعی بود مانند
قریه ومدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت
اجتماعی تام مدنی کنند وازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده والات
وخدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانک پیش ازین گفتیم وچون تألیف
اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تألیف بیرون شوند وبانفراد ووحدت میل کنند
از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت وعزلت واعراض از معاونت
ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور وظلم باشد وازین طایفه بعضی این فعل را
بفضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع ونزول در شکاف کوهها منفرد باشند

وآنرا زهد از دنیا نام نهند وطایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند وطریق اعانت
بکلی مسدود کرده اند وآنرا توکل نام نهند وگروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها
می شوند وبهیچ مقامی اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند وگویند از حال عالم اعتبار
می گیریم وآنرا فضلی دانند چه این قوم وامثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند
استعمال میکنند ودر عوض ومجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان میخورند ولباس
ایشان می پوشند وبهای آن نمی گذارند واز انچه مستدعی نظام وکمال نوع انسانست
اعراض نموده اند وچون بسبب عزلت ووحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند
بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشانرا اهل فضایل می پندارند واین توهمی خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن وفرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیز را حدی وحقی که
بود نگاه دارند واز افراط وتفریط اجتناب نمایند وعدالت نه آن بود که مردمی را
که نبینند بر وظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند
وتا کسی که با مردم مخالطت نکند سخاوت چگونه ازو صادر شود وچون در معرض هولی نیفتند
شجاعت کجا بکار دارد وچون صورت شهوت نبیند اثر عفت او کی ظاهر گردد واگر تأمل
کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات ومردگان می کنند نه باهل فضل وتمییز
چه اهل فضل وتمییز از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند ودر سیر
وعادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند واز وتوفیق خواهند دران باب انه خیر
موفق ومعین

فصل دوم در فضیلت محبت

که ارتباط اجتماعات بران صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر
محتاج اند و کمال و تمام هر یکی نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی
استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمی تواند رسید چنانچه شرح داده آمد پس باحتیاج
بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد
و چون ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق
بتألف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت
در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحاد طبیعی
و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس
معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل آنست در باب محافظت نظام نوع
از جهت فقدان محبتست چه اگر محبت میان اشخاص بودی بانصاف و انتصاف احتیاج
نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه
با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد
پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدمای حکما در تعظیم
شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانک از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنک
محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان
مترتب باشند و چنانک محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان

باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هرچند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند
اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح داده
و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که
کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فایض شده است پس محبت طلب
شرف و فضیلت و کمال بود و هرچه این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود
و وصول بران سهل تر و در عرف متاخران محبت و ضد آنرا در موضعی استعمال کنند که قوت
نطق را در و مشارکتی بود پس میل عناصر بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات
و میل مرکبات با یکدیگر که از جهت مشاکلات که در امتزاج ایشان افتاده باشد
بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب
مبدأ افعالی غریب باشد که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنافی مزاج حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل
از آنکه از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات
حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند
و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی دوم ارادی سیوم محبت
طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را
تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی اما محبت ارادی چهار نوع بود

اول آنچه سریع العقد والانحلال بود دوم آنچه بطیء العقد والانحلال بود سیوم
آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطیء الانحلال بود و چون
مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعبست بسه شعبه اول
لذت دوم نفع سیوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند و این
غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند
و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی
اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت
تغیر و انتقال موصوفست چنانک گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
اما نفع علت محبتی بود که دیرتر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود
سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت
مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد
و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبت
نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت
خاصتر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب
خیر و نفع را از روی بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود

پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط
طلب خیر خیزد از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم
در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته
باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی
بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقا باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای لذت و معاودت آن
حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات
مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک
یابند و در اکثر احوال از امتداد اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای
منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد اما سبب
صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر خیری ثابت بود غیر متغیر مودات اصحاب
آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی
مخالف طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب
هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات
دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که او را با طبایع دیگر مشاکلتی
نیست او را نوعی از لذت تواند بود که او را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای
آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بود و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند

و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی از ابوقلیطس باز گفته است
کی او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیفی تام تواند بود و اما چیزهای متشاکل
بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته آید که جواهر بسیطه چون متشاکل
باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند و میان ایشان تعقدی و توحدی حقیقی حاصل آید
و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیاتست و مادیات را این صنف تالف نتواند
بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان
بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسد پس
مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت
پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات درو منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیرات انست مشغول
گردد و انوار آن حضرت برو فایض شود پس او را لذتی که از ابهج لذت نسبت نتوان
کرد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی
زیادت نبود الا آنک بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفای
تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت
اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری
صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی
بود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود

الا آنک سریع الانقضای و الانحلال باشد از جهت آنک نافع و لذیذ مطلوب بالعرض
باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی بود
که در طبیعت مردم مرکوزست و چون مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانک در صناعت
ادب مقررشده است و کسی که گفته است وَسُمِّیتَ إِنْسَاناً لِأَنَّكَ نَاسِی کمان
برده است که انسان مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس
طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانک بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود
و این خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنک حکمت
حقیقی اقتضای شرف این خاصیت می کند شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند
و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه بجمعیت
آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل نهاده
بدین علت بوده تا در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس
گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید ... مستانس شود
و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن انست که چون این عبادت
بر اهل هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد
و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می بود ازین فضیلت نشایست عبادتی

دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت
محیط تواند شد جمع آیند تا بهجانک اهل محلت را فضیلت جمع شمل بود اهل مدینه را نیز
دران اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت
ساختن مقتضی تعطیل مهمات می بود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت
مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان صحرایی که شامل ازدحام تواند بود نام زد فرمود
چه وضع بنایی که همه قوم را درو جای بود و در سالی دو بار ازان نفع گیرند هم مودّی
بحرج می بود و چون در سعت فضایی که همه قوم حاضر توانند امد تا یکدیگر را ببینند
و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد
بعد ازان عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف کرد
و آن را بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسیر
اهل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانیده اند
حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت انسان موجود است نظام نمایند
و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او
و قیام بشعایر و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر
غرض شارع در دعوت با اکتساب آن فضیلت معلوم گردد چه ارکان عبادت
بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب استجماع هر دو سعادت باشد و با هر حدیث

محبت شویم **گوییم** اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب
آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یکحال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد **مثلا** لذتی که میان
شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه **اما**
منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند
سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کنند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب این خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک دیگر مقصر باشد
محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود و علاقه
منقطع گردد تا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب بچیزی بماند و در دیگر محبتها همین
قیاس اعتبار می باید کرد **و اما** محبتهایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب
از یکطرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانک میان مغنی و مستمع که مغنی
مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق
و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت
درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب
و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال

مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان
الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت
ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات
آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند
یعنی مقرون ملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد ولیکن
مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم **و محبتی** که میان پادشاه و رعیت و رئیس
و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک
از صاحب خویش انتظار خیری دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان
آن انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا
مستتبع ملامت بود و بر غایت شرط عدالت این فسادها زایل گردد **و همچنین** ممالیک
از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت
و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم
عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح
مستغنی است **و اما** محبت اخیار از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد
از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معاملت
که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق

که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است
چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی
یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم
شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند
چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وی حق زیادت بیند محبت او نزدیک باشد
بدین محبت از وجهی **و باعتبار دیگر** او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان
مخصوص باشد و آن چنان باشد که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد
که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او نسخه گرفته است و مثالی از ذات او
با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی
الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی
کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت
که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و بر و حسد نبرد
که گویند پسر تو از تو فاضلترست و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلترست همچنانک
هر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیش ازین بودی
بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
والد را آنست که خود را سبب وجود فرزندی شناسد و از ابتدای کون او مستبشر

بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته
و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بر وجود او وثوق ببقای صورت خود بعد از
فنای ماده در دل گرفته و اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت
توانند آورد اما ضمایر ایشان را بران نوعی از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیال
در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است
و بر وجود خود وجود سبب بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده
در یابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار
تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزند را باحسان والدین
وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت
برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی
تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت
در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره
و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل
و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر ببرادران موافق هر یک بقدر استحقاق
و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند با عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک
قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت

مرتفع گردد فساد ظاهر و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت بدل شود
و موافقت مخالفت گردد و الفت نفاد و تودد نفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر
دیگران مشتمل بود تا صداقات باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید
و محبتی که از شایبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را
و آن محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد
چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام
متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقف نه صورت چگونه بندد
بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت
و طاعت او مشغول شوند و از محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا وَمَا يُؤْمِنُ
أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و مدعیان این محبت بسیارند و لیکن
محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم ازین محبت
حقیقی مفارقت نکند وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و محبت والدین در مرتبه تالی این
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم بنزدیک
متعلم چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت
اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمی است
که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد
و لیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدرانند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود

وسبق ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل
وجود پدران متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه
تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربانی
جسمانی و بنای روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبه
ابا بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را
لِاَنَّ اَبی کانَ سَبَبًا لِحَیاتی اَلفانِیَةِ وَمُعَلِّمی سَبَبًا کانَ لِحَیاتی
اَلباقِیَةِ پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق
خیر شریفتر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنک تربیت او بفضیلت تام
و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب محبتها
نزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که الله را واجب
بود شرکت دادن در آن غیر را شرک صرف باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق
در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض
و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب و مستلزم
ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند
موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحق تقدیم باید
و خیانت در صداقات از خیانت زر و سیم تباه تر بود **و حکیم اول** درین معنی گوید

محبت مغشوش زود انحلال پذیرد چنانک درم و دینار مغشوش زود تباه شود
پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند
پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف
و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجهٔ صداقت
رساند بقدر امکان تاثیر خیر در نفس خود و دوستان و اهل و عشیرت و اصدقا نگاه
داشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی
و از تمییز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در ذات هیأتی که در ذات
او متمکن بود مبدا احتراز او شود از نفس او چه ردائت مهروب عنها بود طبعاً
و چون از نفس خود گریزان شود از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته
طالب چیزی بود که او را از آنک با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند
ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بی خود کرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود
افتد و چون با خود باشد از خود متاذی و محبت او دوستانی را باشد که او را ازو دور
دارند و لذات او بر چیزهایی باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد
و امثال آنک او را از اضطراب و قلق که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاد غیر مرتاض
چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن
تجاذب لازم آید مانند خون و غضب و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود
که تالیف اضداد در یک حالت صورت نبندد و اشتغال از یکی بیکی که اضطراب عبارت

ازان باشد مؤدّی بود و مخالطت و مجالست امثال و ممارست و ملابست ملاهی خیال
او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیّت خلاصی بیند و از وبال
و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید و از سعادت
داند و چنین کس بحقیقت محبّ ذات خود نبود و الّا مفارقت او بجستی و محبت
هیچکس نبود چه محبّت دیگران بر محبّت خود مرتّب باشد و چون او محبّ هیچکس نبود
هیچکس نیز محبّ او نبود و او را ناصح و نیکوخواه نباشد تا بحدّی که نفس او هم نیکخواه او نبود
و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود امّا خیّر فاضل که
از ذات خود ممتّع بود و بدان مسرور هرآینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات
او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت
و مواصلت او اختیار کند پس هم او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این
سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او
لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و معتقد بسیار
گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته
در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت
انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین
علّت صاحب احسان عرضی بتربیت آن موصی و مامورست که رَبُّ الصَّنیعَةِ
اَصعَبُ مِن ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لوّامه باشد وامّا محبّتی

که میان محسن و محسنٌ الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسنٌ الیه را بیشتر از محبت
محسنٌ الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اوّل گفته است که قرض دهنده و معروف
کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همّت بر سلامت
ایشان مقصور دارند امّا قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد
مال خود خواهد نه از جهت محبّت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا
دعای کنند تا باشد که با حقّ خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت
نبود و او را مانند این دعا نکند و امّا معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد
و اگرچه متوقّع منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد
و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و امّا محسنٌ الیه را میل باحسان بود
نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار
از تربیت دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند
یعنی همچنانک کسی مال بمقاسات شداید و تعب سفر یا کسب کند در صرف آن صرفه
نگاه دارد و ضنّت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث اکنون هر که
محبتی بتجشّم تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق‌تر و از زوال آن خایف‌تر بود
از کسی که او را در اکتساب آن فضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر
فرزند را از پدر دوست‌تر دارد و چنین ولد او بدو زیادت بود چه رنج در تربیت
او بیشتر بوده است و شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد و اعجاب او بدان زیادت

از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده
باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل بود و آخذ منفعل است و معطی
فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود
که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای
باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود نیت او نبوده
باشد و گفته ایم هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست
دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی
خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و برجحان یکی بر دیگری
واقف نبوده اند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان
نفس را بسیرت لذت اختیار کنند و بعضی بسیرت منفعت و بعضی بسیرت کرامت
چه از طبیعت سیرت خیر خبردار باشند و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود
بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات
گزیند و آن لذت خیر الهی بود و صاحبان سیرت مقتدی باشد بافعال آله
عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات
و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن
در محبت می گوییم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقالت اشارتی بدان
نیز

از لوازم باشد و اما محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و اشتغال را بهایی
الهی بجز و الهی که در انسان موجودست مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبتها
متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راه بود و نه شریر را در آن مداخلتی تواند
کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام
که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت
الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون
بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته
باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ
شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی
بوجود ثانی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید
سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی
بملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند
و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا بشجاعت
نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات
فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از استقصات اربعه مرکب نیستند تا بغذا
محتاج شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا منزه باشند و مستغنی از فضایل
انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی

اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند
تشبهی بعید لا بتقرّب و حقی که دران ارتیاب تواند بود بهیچ وجه انست که او را
دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق
اسم محبّت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق
نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند چنانک دوستان
تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذات ان بالای همه لذتهاست پس
بلذاتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکنند و چون چنین بود
حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد بحقیقت او را
الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازین جهتست که این
سعادت بلندترین همه سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبیعی و قوی نفسانی منزّه و متبرا باشد و با ان در غایت مباینت و بعد بود و ان
موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود
بعد ازان بکسی که در طلب ان مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال
تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بازی مشتاق شود

از جهت انک بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه اسباب
سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان
و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل
همت بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان
انسی بود و اگرچه او انسی است و نه انک بهمتهای حیوانات مرده راضی شود و اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوی خود منبعث شود بر انک حیاتی
الهی یابد که اگر چند مردم بجثّه خردست بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل
از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری لطیف و مستولی بر همه بامر باری
تعالی و تقدّس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بچیزی حالی خارجی محتاج بود و لیکن همگی
همت بران مصروف نباید داشت و در استکثار ثروت و یسار جهد بسیار نمود
چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کنند و ازینجاست
انچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان
اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مال بر
ایشان اندکی بود و این همه سخن حکیم است بعد ازان گوید معرفت فضایل کافی نیست
بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذایل
و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذائل و شرور بوعید

و تفزیع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال
بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و بتعلّم و تربیت
این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدّب نشوند
مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی
صورت نبندد پس خیّر بطبع و فاعل بغریزت محبّ خدای بود و امر او بدست
و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه متولّی و مدبّر کار او بود و ازین مقدّمات
معلوم شد که سعدا سه صنف اند **اوّل** کسی که از مبدأ اثر نجابت در فطرت او بود
و با حیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار
و مؤانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز **دوم** کسی که از ابتدای
حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب خیر کند و چون اختلاف
مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او
صواب گردد و آن بتعسّف و اطراح عصبیّت دست دهد **سیوم** کسی که
باکراه او را برین دارند بتأدّب شرعی یا بتعلّم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام
قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تأدّب نه
از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را
بود و اوست که محبّت خدای خالص او را بود و شوق بالکلّ ضدّ او بود والله اعلم

فصل سیوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکّبی را حکمی و خاصیّتی و هیأتی بود که بدان متخصّص و منفرد باشد و اجزای
او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألّف
و ترکیب حکمی و هیأتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال
ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد
بدو قسم **اوّل** آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود **دوم** آنچه سبب آن از قبیل
شرور بود و اوّل را مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک
نوع بیش نبود چه حق از تکثّر متنزّه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ
غیر فاضله سه نوع بود **اوّل** آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال
قوّت نطق خالی باشند و موجب تمدّن ایشان تتبّع قوّتی بود از قوی دیگر
و آن را مدینهٔ جاهله خوانند **دوم** آنکه از استعمال قوّت نطق خالی نباشند
اما قوی دیگر استخدام قوّت نطقی کرده باشد و موجب تمدّن شده و آن را مدینهٔ
فاسقه خوانند **سیوم** آنکه از نقصان قوّت فکری با خود قانونی در تخیّل آورده
باشد و آن را فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدّن ساخته و آن را مدینهٔ ضالّه خوانند
و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود
و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولّد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را
بجهد بدان مرتبه رسانند **اما** مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همّتهای ایشان

برافشای خیرات وازالت شرور مقدّر بود و هرآینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز
یکی آرا و دوم افعال امّا اتفاق آرای ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق
و احوالی که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر امّا اتفاق ایشان
در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که ازیشان
صادر شود مشروع بود در قالب حکمت و مقوّم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدّر بقوانین
عدالت و شرایط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت
یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوّت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان
نیافریده اند بلکه افراد در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدّی که فروتر از آن
درجه بهایم بود مترتّب کرده اند و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانک یاد
کرده آمد و چون قوّت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدأ و منتهی را که با مدرکات
دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی بعقولی کامل و فطرتهای سلیم
و عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و ارشاد ربّانی متکفّل هدایت ایشان
شود و ایشان بعدد در غایت قلّت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد و کیفیّت صدور
خلق از مبدأ اول و انتهای همه باو بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند
آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوّتهای درّاکه است که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی می کند مانند وهم و فکر و خیال و حسّ و از او در صفا و کدورت ترتیبی و تدرّجی
چنانک در علم حکمت مقرّر باشد و هیچ قوّت ازین قوی در هیچ وقت ازاو فات

چه در خواب و چه در بیداری معطّل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس
شریف و هیچ قوّت را از قوی با او در آن مشارکت و مداخلت نه پس در آن حال
که ذات پاک آن جماعت مذکور بمشاهدهٔ مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلّق باشد
مشغول بود لامحاله این قوّتها که مسخّر نفس اند بتصوّر صورتهای مناسب آن حال موسوم
باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی جسمانی
جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود امّا
اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوّتی بحسب پایه و مرتبت
او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوّت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف
ازین صور مقدّس و مبرّاست و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت
ازیشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان
تصوّری بود بقوّت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن
واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریق نبود در اجرای احکام
این صورت بر مبدأ و معاد رخصت یابند و لیکن تنزیه آن از احکام صورتی
که در خیال ایشان متمثّل بود و در مرتبه از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و بجسمانیات
نزدیکتر مکلّف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک
با آنک معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقرّ باشند و این طایفه را
اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه ازیشان فروتر باشند و بر تصوّرات وهمی

قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با مثلهٔ جسمانی تخیل کنند و اوضاع
جسمانی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند
و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای
بعید تر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان
باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلاف بحسب استعدادات باشد **و مثالش** چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت
که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد
و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا پیش نمی رسد که یکی ازین مراتب
باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت
بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که بتکمیل همه جماعت معین است و بر قضیهٔ
نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ بتکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند کرد و قوت
او از آنچه در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود
پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید دقیق تنزیه صرف تواند گفت و دقتی
و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود در رسند و حظ خود بر دارند **و حکیم** همچنین
گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات
و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات

قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول که مدبر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود
و اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان
از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که قالب همه یک مطلوب است
بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت
از همه یک نوع بود منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم
و رئیس الرؤسای بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و در ریاست و خدمت
میان ایشان مرتب گرداند چنانک هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند
و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهل هیچ ریاست نبود
و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتب و هر یکی
بمنزلت مرتبهٔ باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده
باشند و این اقتدا بود بسنت الهی که در حکمت مطلق است **اما** اگر از اقتدا
بمدبر مدینه انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد
تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی از آن
صور موهوم و مخیل که بدیشان داده بود نصبی گردد و قومی را در متابعت خود آرد
تا تنازع و تخالف پدید آید و با استقرا معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را

منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه
و اهل مدینهٔ فاضله اگر چه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان
با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تألف
و تودد چنانک شارع علیه السلم گوید المسلمون ید واحد علی من سواهم
و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح تصرف کنند تصرفاتی
ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع تصرفی کلی
و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانک پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر
بابک گفته است الدین و الملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر
چه دین قاعدست و ملک ارکان و چنانک اساس بی رکن ضایع بود و رکن
بی اساس خراب همچنانک دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر چند
این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه
متخلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن
سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است
پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون
او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق
درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد
و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلم نقل کرده اند که فرمود ما جئت

لابطل التوراة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی
را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله
پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل
و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صایبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز
باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند
دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی رسانند و عموم اهل مدینه را
بانچه معتقد طایفهٔ اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان
از درجهٔ خود ترقی کند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت
ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه خوانند سیوم جماعتی که قوانین عدالت در میان
اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت کنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم استیفا و حساب و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ
اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و در مقاتلت
و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند
پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات
و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست
عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنک ملک علی الاطلاق در میان ایشان

حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات انست دوم تعقل تام که مودی بود بغایت سیوم جودت اقناع وتخیل که از شرایط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم انک ملک ظاهر بود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و انرا ریاست افاضل خوانند سیوم انک این هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط انچه مصرح نباید در سنن گذشتگان از انچه مصرح بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند و اما انک این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر قیام کنند و انرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه روسا در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی انک فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس ان شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لجام کند دوم انک هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تکمیل غایت از تلقای نفس خود

قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از وضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتانی تتبع ان وصایا می کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سیوم انک هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که ان غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضای ان کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از ان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز اول انک طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود دوم انک صاحب یک صناعت را در احکام ان صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون ان نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سیوم انک بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات ان وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگری باز ماند و چون یک شخص دو صناعت داند او را با شرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن

اولی تا چون تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول باشند
تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند
که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت
تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض
شوند و اما غیر فاضل گفتیم که جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع
باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت
سیوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را
اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی
بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات
و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت
و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا طریق مکابره و مجاهره و باشد که
یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک
صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که بنزدیک ایشان
بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد
و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود
و یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود
که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم

و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود
جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود
جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود
بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت
و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ
خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات و ملبوسات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان
از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت سعید و مغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت نبندد
و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب
قدرت او زیادت بود و نیل اسباب لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان کسی بود
که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات
یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل
کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند

و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را اکرامی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد
و این بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامت بچهار
سبب حاصل آید بسیاری یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت
از مقدار ضروری بی تعب مانند آنک شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بد او بهمه وجوه مکفی
و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانک شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین
سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت
و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار
بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت
عدد و شهرت بدین غبطتی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط‌ترین
کسی از آن دانند که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او
بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران
غالب بوده باشد و معامله در کرامت بتساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب
همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند
و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت بهتر تواند
رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد
بشرط آنک غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را نیل لذات زودتر و بیشتر رساند

و اگر او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهند که
مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان
یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع یسار بی
مال ممکن نبود و چندانچه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور
چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت نه از جهت التماس کرامت و آن مال
که صرف کند یا بخراج بستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت
ایشان کند در ادرار و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند
و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه می کند تا اسم و صیتی اکتساب
کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسیب دانند
و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن
بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با اکفای خود
از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مراجحه تا همه انواع کرامات استیفا کرده
باشد و چنین کس خویشتن را بتجملی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب متحلی گرداند تا وقع او
بیشتر شود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او
ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس
باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که

اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند پاردی یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی
دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل کند و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت
معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت
ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت
شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه
بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدم دارند و چون کرامت
در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد
واما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را
بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته
باشند واگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند
که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی
باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود
در طلب دما یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت
ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوب ظفر یابند بی آنک
کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی
باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال

کنند و بعضی باشند که مکابره و مکاشفه دوست تر دارند و بسیار بود که کسانی
که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال
او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان
مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنک از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر در بقا و غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال
ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان
از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت
ایشان رسوم و سنتی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد
نوبتها که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی
چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت
دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن
از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در این سیرت
مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود و یا بقرب
و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه

یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بطبع ارادتی نبود بدان فعل
ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان متکفل دارد او را معونت کنند و این قوم بنسبت
با او بمنزلت جوارح و سگان باشند بنسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت
بندگانی باشند که خدمت او می کنند و بمتاجره و مزارعه مشغول می باشند و با وجود او مالک
نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در منزلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه
نوع بود اول آنک همه اهلش تغلب خواهند دوم آنک بعضی از اهلش سیوم
آنک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات
یا کرامات خواهند بتحقیق راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما
ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز سه وجه باشند هم بران قیاس پس
و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان
سه صنف باشند اول آنک لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر
چیزهای خسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانک عادت
بعضی از عرب جاهلیت بوده است دوم آنک قهر در طریق لذت استعمال
کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند سیوم آنک قهر با نفع مقارن خواهند
و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند
و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم
اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بران مدح گویند

و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب
و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القاب نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند
و دیگر مردمان را ابله و کثیف طبع بینند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و چون نخوت
و کبر و تسلط در دماغ ایشان متمکن باید در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب
کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از و یا غیر او
و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو
خواهند و چون حرص زیادت بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسان تر توان
رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرص گردد ازین سبب و چون او را تفوقی
و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت یسار بسیار کند تا بدان مشروبات و منکوحات
که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگر را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب
این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد
معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ احرار و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی
بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه
متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند
و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزیل حریت بود و درین مدینه اختلاف
بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانک از حصر و عد متجاوز بود
و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح

چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل
مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود
میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤس الا آنک محمودترین کسی نزدیک ایشان
کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات
خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال
متحلی بود و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند چون ازو چیزی بینند از قبیل
شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که
در چنان مدن رؤسایی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت
با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و محافظت
آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم
درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه
معجب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ ملون آراسته
باشد و همه کس آنجا مقام دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید
و ازین جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد
و تناسل بدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینهای بسیار حادث شود که از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی

داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار
بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را
التقاط کنند اجزای مدینه فاضله توانند بود بدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگ‌تر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسید
و چندانچه بزرگتر و باخصب‌تر بود شر او و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهله
بعدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانچه منسوب بدین شش چیز گفتیم
ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع
متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بجود خاصه ریاست
مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را بتفضل ریاست دهند یا در عوض
مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل درین مدینه احرار ریاست نتواند کرد
و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه بزودی و منازع او بسیار بود
و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل
از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بود که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر
و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن
مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان
بشدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب لذت را شره و حرص دایما
در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت

قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که ازو اثری باقی نماند و دران مدینه
نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی برعکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانک از بادیه‌نشینان عرب و صحرا
نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنانرا
بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست
اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل
مدینهٔ فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند چیزها دانند اما تمسک بدان
نمایند و بهوا و بارادت بافعال جاهلیت میل کنند ایشانرا مدنی بود بعدد مدن
جاهله و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی
شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده
و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی بتوان رسید در پیش گرفته
و عدد ازین نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان
نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت
که در مدن فاضله پدید آیند مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت زار
پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا
از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی
دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایت مدن جاهله مایل باشند و چون

قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود از انواعی از تفسیر بهوای خود موافقت دهند تا بمطلوب
برسند سیوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل
بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد ایشانرا از طاعت
او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین
نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند از ان بر معانی دیگر حمل کنند
و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت
و عناد خالی بود و از ارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان
جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت
طلب کرامات بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بحق مانند می گویند و از ادراک صور
آن بعوام می نمایند و خود متحیر شوند و هرچند عدد نوابت زیادت ازین اعداد تواند بود
و اما ایراد آنچ در حیز امکان آید مودی بود بتطویل اینست در اقسام اجتماعات مدنی
و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم انه
خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم
اولی آنک بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا
بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود
و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد

که از امامت خوانند و غرض از ان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دویم
سیاست ناقصه بود که از ان تغلب خوانند و غرض از ان استعباد خلق و لازمش نیل
شقاوت و مذمت سیاست اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا
دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات داند و سیاست
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خَوَل و عبید دارد و مدینه پر شرور عوام کند
و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر
و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب
و تنازع و جود و حرص و عنف و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند ان و مردمان
در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند که
النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ أَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ و یکی
از ملوک گوید نَحْنُ الزَّمَانُ و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود
اول ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد
بآسانی دویم علو همت و ان بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع
شهوت حاصل آید سیوم متانت رای و ان بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح
و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تمام
که از اعزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح
و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت

میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان
چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن بدید آمد و اثر نکایت ان
بر وظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج ان
مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از ان بانجاح مقرون نیامد تا روزی
که در حضور او اندیشه علاجی می کردند و باحضار کتب ادویه اشارت رفته بود یکی
از ندما در آمد و ان حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فَأَيْنَ عَزْمَةٌ مِنْ
عَزَمَاتِ الْمُلُوكِ مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین
معاودت آن حال ازمن محال باشد و پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب
بی سآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانک گفته اند شعر
أَخْلِقْ بِذِي الصَّبْرِ أَنْ يَحْظَى بِحَاجَتِهِ • وَمُدْمِنِ الْقَرْعِ لِلْأَبْوَابِ أَنْ يَلِجَا
و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری نباشد و اگرچه
از ان تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن بود یکی
طالب دین دویم طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود
در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمودست و ان طلب دین حق بود و ان دیگر
مذموم و استحقاق ملک بتحقیق کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود بحفظ
صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز

بود

یکی ملک تغلبی دوم تجارب مزجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته ونفوس فاسده را حسن نماید واما تجارب مزجی مولم بود لذاته ونفوس شریره را ملذ نماید وتغلب اگرچه شبیه بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد بنزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که بایکدیگر در تعاون وتظاهر چون اعضای یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد والا دولت باطل وسبب آنک مبادی دول اتفاقست آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد وچون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون اشخاص در تألف واتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود وچنانک یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا ومتباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص بود برخیزند ولا محاله همه مغلوب باشند مگر که ایشانرا نیز نظامی وتألیفی بود که قوت آن جماعت با قوت آن قوم تکافی تواند کرد وچون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشانرا نظامی بود واعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی واهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال شود واکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتهای ثابت بوده اند وشرایط اتفاق رعایت می کرده در تزاید بوده است

وسبب وقوف وانحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال وکرامات بوده چه قوت وصولت اقتضای استکثار این دو جنس کند وچون ملابس آن شوند آنچه ضعفای عقول بدان رغبت نمایند واز مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند وبترفه ونعمت جویی وخوش عیشی مشغول شوند واوزار حرب ودفع بنهند وملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند وبتمهید راحت واسایش وعطلت میل کنند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت برو آسان بود والا خود کثرت اموال وکرامات ایشانرا بر تکبر وتجبر دارد تا تنازع وتخالف ظاهر کنند ویکدیگر را قهر کنند وهمچنانک در مبدا دولت هر که بمقاومت ومناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد ودر انحطاط بمقاومت ومنازعت هر که برخیزند مغلوب گردند وتدبیر حفظ دولت بدو چیز بود اول تألف اولیا دوم تنازع اعدا

در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت وعدتی عظیم ومردانی جلد وسلاحهای بسیار وعددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند وملک روم در سر این کار شود واستیصال ایشان از قاعده دیانت ومعدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد واز حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که آرای ایشانرا متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند وتو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند واز عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد وبر پادشاه

واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
دارد چه همچنانک امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی
چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها
و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آبند در طبایع دویم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان
و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان
دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع
سیوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و ارباب
صناعات و حرفتها و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود
و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل مزارعه چون برزیگران و دهقانان
و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص
بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانک از غلبه یک عنصر
بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یکصنف
ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم
آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین ثم التعاون
بالاعمال وفضیلة التجار هم التعاون بالاموال وفضیلة الملوک

هم التعاون بالاراء السیاسة وفضیلة الالهیین ثم التعاون بالحکم
الحقیقیة ثم ثم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل
شرط دویم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه
هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند اول
کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند
و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی به پادشاه بود این جماعت
باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشانرا
رؤسای باقی خلق باید شناخت صنف دویم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العله گردانید
صنف سیوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را این باید داشت
و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند صنف چهارم کسانی که
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند
و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری می باشند صنف پنجم کسانی که بطبع شریر
باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیس ترین خلایق و رذایل موجودات
باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف
و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود

بانواع تأدیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان
امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود
و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت
شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید
و آن منع بود از تصرفات بدنی و سیوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او
بافراط بود و مودی با فنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنک قتل او جایز بود یا نه
و اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شرارت او بود مانند
دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته
تجاسر نشاید چه تخریب بنایی که حق عز و جل چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده
باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم
مشروط باشد بدانک شر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر شر در بقوت بود جز حبس و قید
هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت
عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی
معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن
عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو
التفات نماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد
نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال باشد و شرط سیوم در عدالت آن بود

که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت در میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند
و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین
خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد
بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان
و آن چنان باشد که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی
که مودی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض با او رسانند از آن جهت
که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض
و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که
بدل با او رسد یا از آن نوع یا غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض
بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنک حق خود باز ستاند بر وجهی که
ضرری بمدینه رسد جایز بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر
و اگر کمتر باشد جور بود بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف
کرده اند تا هر جور شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود
بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده باشند عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی

که گفته‌اند جور بر وجور بر مدینه بود گفته‌اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط شود و چون
از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار
واجب بدیشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر و بهای ملک
از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند
و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع
گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که
رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانک قوام بدن بطبیعت
بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست
و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت متعارف بود و ناموس حق مقتدا نظام حاصل
بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان
بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت
بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت
ساعیان بی بینه نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متغلبان
و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست
و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص نفس او تعلق دارد التفات ننماید
و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نگرداند

چه قوت فکر ملک در حراست ملک بلیغ‌تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل
بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند
خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و اختلاف تباغض و نظام هرج
و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج
افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و این جمله تبعه سوء تدبیر یک تن
باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف
من آمده است باید که در ساعات فراغت و راحت من بیفزاید که این تباه‌ترین اسباب
فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات
امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل
و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت
رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد تحرز و تحفظ دفع تدبیر او
کند و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت
با اصحاب میل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند
و با ضعفای عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن
رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف
یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق

استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان تجسس از امور
پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم راههای
ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر
ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان از اخذ عزم و اعداد
عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت
آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت
در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث
مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر نظر کنند و از مصادر
و موارد اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان
و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کنند و بهترین بابی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او
مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون مجارات و محادثت
بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله با هم باز نخوانند و بحد تواتر انجامد
بر یک طرف حکم نکنند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن در وقت
حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب
موافقت از ایشان باقصی الغایت بکوشند و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقالت

و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو حال خالی نبود یا بادی بود یا دافع
و اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب
احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام
نکند الا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه باشند البته تجرب نشود چه در میان
دو دشمن رفتن مخاطرتی عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند اگر شکسته
آید از آن تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود
اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی
شایع اکتساب کرده **دوم** آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد
و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد **و سیوم** آنکه ممارست حروب
کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیلت تفریق اعدا و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال عصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار
توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدواء الکی
و در تفریق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامهای بدروغ مذموم
نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهم ترین شرایط حرب تیقظ و استعمال
جاسوس و طلایه باشد و در حرب ربح تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره الات

و مردان تا توقّع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد
و جایگاه مردان جنگ بحصانت و صلاحیت ان کار نزدیکتر بود اختیار کرد
و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب
تسلّط دشمن باشد و کسی که در اثنای حرب بمبارزی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت
و ثنا و محمدت او مبالغت باید نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهوّر
حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و تاهّب و عدّت تمام استعمال ناکردن
از حزم نبود که کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً و چون ظفر یابد
تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی باکم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر
توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند تبنّی کردن و رهینه داشتن و مال
فدا گرفتن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البتّه قتل نفرماید
بعداوت و تعصّب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود در آثار
حکما آورده اند که بارسطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز
نگرفت ارسطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر
معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش
و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنک از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر باشد
و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است شعر

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ • وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ

وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ • شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ • وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ
وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ قَالَ صُنْتُ عَنْ • إِجَابَتِهِ عِرْضِي وَإِنْ لَامَ لَائِمُ
وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ زَلَّ أَوْ هَفَا • تَفَضَّلْتُ إِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاكِمُ

و اما اگر در حرب دافع باشد و قوّت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع
کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود چه اگر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد
ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوّت مقاومت ندارد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاطی تمام بجای آورد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل
و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

و اما معاشرت با ملوک و رؤسای عموم
مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای
محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان
متوجّه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البتّه کراهیت
و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند
و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آورند و در اوقات
نوایب و نکبات جان و مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملّت و اهل و ولد
و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان

اقدام ننماید چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی
که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذّت عیش و تمتّع از عمر بر و منغّص گردد بود که ملازمت
کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفّل آن شده باشد و جهد کند
در آنک نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور
که مؤدّی بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت
خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کار که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون تأمّل کنند هیچ کار
نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند
و آنرا حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفّر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بد و حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلّم او بود و تعریف صلاح کارهای او برو
واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی
که بیک دفعه خواهد که آنرا از سوئی بسوئی گرداند هلاک شود امّا اگر باوّل مساعدت
نماید و بمدارا و تلطّف یک جانب او بخاک و خاشه بلند کرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد
هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمّن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف
رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات
خلوت و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

در چشم او نکو هیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط
درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون برین وجه
کتمان ملکه کند سرّ پوشیده داشتن بر و آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم
گردد برو در افشای اسرار تهمت نیفتد چه سرّ مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در اثنای آن رؤسا را بجائی که در آن سر محلّ اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث
گردد و علّت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متّصل است و از بعضی بر بعضی
دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را تمنّائی بود که بدان منفرد
باشند از غیر خویش و آن تمنّا آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبّد خواهند
و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان
بود ایشانرا و تواتر تصویب اعمال و آرا که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکّن یافته باشد
و باید که بهیچ وجه در هیچ کار حجّتی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت
باشد و اگر چیزی ازو مستقبح بیند باز نگوید و اگر با در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند و اگر چه خبران بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود
و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود حیلت کند در آنچه
آن قبح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه
شود از آن سببی اندیشد از خارج که حوالهٔ آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او در آن
واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او

کند

واگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت
تر از ترک حفظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجارات
که میان او و مخدوم افتد خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن
تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای
حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب
منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت والبته بر سؤال و الحاح در آن اقدام نمود
و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی عادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسی نهد که او از آن معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود و جهد در آن
باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه
موجب اقتنای منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ بود و هم بر منفعت بسیار
ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم
مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه و اندک توسعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات
خود بذل خواهد کرد اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر منافستی بکار دارد حرص او
تیز گرداند که اَلْمَمْنُوعُ مَحْرُوصٌ عَلَیْهِ وَالْمَبْذُولُ مَمْلُولٌ مِنْهُ و جهد کند در آنک
از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع
باستیفا نزدیکتر و بمروت لایق‌تر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد بود

یا لایق رؤسای دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم و اگرچه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت
و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم
افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود
حاصل گرداند و اگر بیکی از ولاة که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان
دو خطر افتاده است یکی آنک با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت
او باشد و دیگر آنک با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود
و وجه خلاص ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر
مرضی السیره هم جز محافظت و وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای مفارقت و نجات روزی
کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان
و اگر در تقریب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی
یابی ملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامات
وحشت و بیگانگی بود مگر بر سبیل جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر
مده که مرا نزدیک تو حقیقت یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت
سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدارد چنانک آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه
حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با هیچکس مقطوع دارد

و هیچ کار سخت‌تر از وزارت سلطان نبود که همگان او منافست بسیار کنند و حساد او اولیا
سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
منصب او منتهز فرصتی حبایل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحبت
و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی
یا سعایت معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت
مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب
و سوال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را
بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس
بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای
ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر
محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه ازان نزدیک خواهند و تبعید آنچه ازان دور گردانند
و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت
گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان
حایل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که
شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت نداند که باد عزت زبان
گشاده گرداند با عراض مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات

باید کرد و ازان پاک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او
در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانک خشم مخدوم ساکن
شود و عاطفت او را امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال
باید کرد تا با سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن
گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر
بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگوی که هر که بحضور او دو تن سر گویند
آنکس ازان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغت‌تر بود و چون از کسی سوالی کند
تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف سایل و مسئول
و مع ذلک اگر سایل گوید از تو نمی‌پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسند که تو
از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران از خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند
و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی
پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او
و خدم قدیم تقدیم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانک هر مردی را اگر پادشاه
بود و اگر رعیت با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود و موانست
و موالفت او ایثار کند و هرچند بظاهر از و دور بود و سبب آن اتصال روح باشد
بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی ازانک آنکس را در باطن
با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتواند گذاشت پس هر دو بمناقشت و دفع تو

بیرون اید و اکر پادشاه رایی زند که تو از اکاه باشی با او موافقت کن و تذلل
نمای و حقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس اولی انک تو متابعت مراد او کنی
نه انک از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن
کویی انیست تمامی سخن درین باب والله اعلم **فصل ششم در فضیلت صداقت**
و کیفیت معاشرت با اصدقا جون مردم مدنی بالطبع اند و تمام سعادت
او بنزدیک اصدقای اوست و دیکر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند
و خیراتی که بدو تعلق کرفته باشد ایشانرا شامل کرداند تا بمعاونت ایشان انچه بانفراد
حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد بتمتعی حقیقی
و التذاذی الهی جنانک کفتیم نه لذتی حیوانی الا انک این قوم پس عزیز الوجود اند
و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک
اولی جه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هر جند در طعام بدیشان احتیاج بود
اما بجای غذا ایستند **اما** صدیق حقیقی بعدد بسیار نتوانند بود جه شریف نادر بود
و عزت از لوازم قلت باشد و جون محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر
احوال جنانک کفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود
ولیکن جنس عشرتی و کرم لقایی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان نیز
استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت جه مردم خیر فاضل در معاشرت

معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند
از همه کس **و ارسطاطالیس** کفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال
اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت
از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بتحقیق احتیاج پادشاهان بزرک
بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان و معروف
و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردمانرا باعث می کرداند
بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و مداوعت با یکدیکر و اجتماع
در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است **و انسقراطیس**
کوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان
و ذکر حروب و انتقامات خلق از یکدیکر می اموزند و در خاطر ایشان نمی اید که احادیث
الفت و اخبار اکتساب مودت و انجه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل
و محبت و موانستی که معیشت بی ان ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان محال بود
در ایشان اموختن اولی بود جه اکر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده
این یک خصلت از و منقطع زندکانی بر و وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اکر کسی امر
مودت خار و خرد شمرد بتحقیق خار و خرد انکس بوده باشد و اکر کمان برد که تحصیل ان
باسانی صورت بندد کمان او خطا بود جه اقتنای اصدقایی که بر محک امتحان بعیار
وثوق باز ایند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من انست که قدر مودت و خطر محبت

از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود
از جواهر بری و بحری و انچه ازان تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر ان
بیشتر بود و تمامت این رعایت در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله
در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی
مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد حبذا کسی که
بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگرچه از ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر انک
در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت
و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد
کرد او را دو گوش و دو چشم و دو زبان و یکدل کفایت نتواند بود و چون مالک
گوشها و چشمها و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل
و زبان او اطراف ملک بر و نزدیک نماید و بی تجشم بر اسرار و مغیبات اطلاع
یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان
داشت الا از صدیق صدوق و چگونه دران طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق
شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت
خطیر کرده امد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد ازان چگونگی محافظت
ان اشارت باید کرد تا طالب این خلت بمنزلت ان شخص نبود که گوسفندی
فربه میخواست بگوسفندی اماسیده فریفته شد چنانک شاعر ازان معنی عبارت کرده است

اُعِيذُهَا نَظَرَاتٍ مِنْكَ صَادِقَةً   اَنْ تَحْسَبَ الشَّحْمَ فِيمَنْ شَحْمُهُ وَرَمُ

علی الخصوص مردمی که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی
ریا منفرد است مثلا بذل کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن
تا بشجاعت معروف باشد و دیگر حیوانات از نظام اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال
استماعش دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع
حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی تصور
انک شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و با استعمال حشیشی که از اغذا پندارد
قصد کند و خود ان زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از تکاب
خطر نکند و از مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلای اخیار فرا نماید
و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیلهٔ خود کنند نیفتد
و طریق این مطلوب انست که انسقراطیس فرموده است گویند که چون خواهد
که استفادت صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی
معامله او با پدر و مادر و با اقران و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و
امید صلاحیت محبت دارند و الا از و پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب
بود مراعات حقوق نکند بعد ازان از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشند
بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر
نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید

از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث
بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بران قادر بود تکاسل نماید و همه احسان
که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را
در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را و تامل باید کرد در سبب آنک از اوصاف
اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نشمرند و خود کفر در لغت عرب مشتق از انست
و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر
مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری
که ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کند تا حال میل او
بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود
از رعایت حقوق اخوان در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای
آن هم نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران که بتظاهر محبت یکدیگر
موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند چون معامله ایشان
با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر
در شغب آیند و بآواز بلند محاورت سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ
عداوت مدخر نهند بعد ازان نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام
مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال نکند
و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را باستهانت اصدقا

و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطت با تفاوت این
خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد ازان نظر کند تا شغف او
بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه
باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مواسات
با ایشان مشغول ماند و از مکافات با ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری
و مداخله با یاران بر اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون بدین
امتحانها بازاید و از رذیلتهایی که برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید
شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لَا فَخْرَ
اِلَّا بِالصَّدِیقِ الْفَاضِلِ یکی از حکما گفته است اِنِّی لَاَعْجَبُ مِمَّنْ یَحْزَنُ
وَلَهُ صَدِیقٌ فَاضِلٌ و بر یک دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است
و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع
با بعضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد مترادف گردد مانند
آنک در مساعدت یکدوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری
باندوه او اندوهگن بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت
و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال
طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل تتبع
صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند هیچکس را با سلامت

نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب
چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب
نفس خود تأمل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ
صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود که

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِیقِكَ مُسْتَفَادٌ   فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرَ مَا تَرَاهُ   یَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او مبالغت کند
و البته بهیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت نماید و بمهماتی که او را عارض شود
قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش
او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آرد و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر
جز متولی سرایر را نبود **بیت** اِنْ كَانَ وُدُّكَ فِي الطَّوِیَّةِ كَامِنًا
فَاطْلُبْ صَدِیقًا عَالِمًا بِالْغَیْبِ   تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون
نفس او بحضور و غیبت او در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود
در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت حقیقی در وقت لقای
اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او پس مشکل نباشد
و همچنین سیرت با کسانی که دل بستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد

و اتباع و حواشی مبذول دارد بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مؤدی بود بتملق
و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی
از شایبهٔ ملق و کدورت نفاق تحری صدق بود در افعال و اقوال چه انحراف
از جادهٔ صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریقت عادت گیرد و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت
این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا
و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانک
کبوتر که در مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف
کند اشکال و امثال را بنزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و باخلاط او راغب گردد و بموانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را برو
دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت
ثنا و نشر محاسن راجح باشد و نیز باید دانست که همچنانک شرکت دادن اصدقا را
با خود در سرا احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت
نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم
وقع بیشتر چنانک گفته اند که **شعر** دَعْوَى الإِخَاءِ عَلَى الرَّخَاءِ كَثِیرَةٌ
بَلْ فِي الشَّدَائِدِ تُعْرَفُ الإِخْوَانُ • و چون چنین بود در مصایب و نکبات
و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال

و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد و دران انتظار التماس
ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون
ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساعدت و مقاسمت نمود تا باشد
که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف
و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را
با خود مستغرق ان کرامت گرداند بی انک خود را دران رجحانی نهد یا بشایبه منتی
ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی احساس کند در ملاطفت
و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی
یا ارتکاب سوء خلق تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد
و مع ذلک از زوال ان حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از ان حیایی و خجلتی دامن گیر
اید که بسبب ان در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین باب ان بود
که هرچه زودتر تدارک کند و انچه سرسیله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکه راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد
عتابی بلطف امیخته بتقدیم رسانند که وَفِي الْعِتَابِ حَيَوةٌ بَيْنَ اَقْوَامٍ و پس اثر
ان بکلی از دل خود و او محو کنند و باید که مداومت مراعات را سبب تنقیه محبت
تنها نشمرند بل انرا در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس

یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال برزند و حسن رعایت را در باب هر یک
باتصال مقرون ندارند از فساد و انتقاض ان چیز ایمن نباشند پس چون صورت
در و دیوار از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی می گراید بنگر که چه جفای کسی که امید همه
خیرات از و بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند
بعد ما که ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد
و وجوه ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع
چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت
بود و انقطاع امید از چیزی که انرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت می توان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت
و مراء هرچند با همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه
از مراء قلع مودت حاصل اید و سبب ان بود که مراء سبب اختلافست و اختلاف
علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت
احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید
مرا سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که روسا و اهل نظر جمع باشند
بمجارات اصدقا بادید اراید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ
کند تا حاضرانرا انقطاع تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت و مذاکرت
این فعل نکند بل این فعل انجا بکار دارد که ایشانرا دقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی
آ

کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که بخجلت این اسباب بر ایشان مشوش
گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری
ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت
یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب عورات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت
رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دما و انواع شرور
انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنک بخل کند با دوست بعلم
و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفتی و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد که
او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقت
با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب
مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبحیت فکیف در مقتنیاتی که بانفاق
زیادت گردد و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان
نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم
یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تشوق بنزدیک جهال یا از خوف آنک در سبب
فتوری و نقصانی بدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است
و بسیار بود که کسی ببخل در علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را
در افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف
فاضلی ظفر یافته اند و آن را از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده و این خلق

منافی مروت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنک کسی
از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی از امور و اسباب دوستی او بر وجهی ناپسندیده
تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو و رخصت
یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او
در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل نه بوجه تعریض و نه بطریق
تصریح و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم
مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد
شک نکند که از مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضایی بوده باشد پس
از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت
باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد
بتدبیر غذایی معالجه کند رنجی را که نا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین
موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بل که این معنی
خیانت محض بود و خیانت در چیزی که ضرر آن عاید باشد با هر دو و تنبیه دادن
دوستان بر معایب ایشان اولی بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود پس اگر
نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو و در میان عبارت درج باید کرد
و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق
وثوق بود و تذکر حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و خاوت

باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب
و اعدا رسیدن پوشیده داشت که حق دوست زیادت از آن بود که او را در معرض
مذمّت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمّام
احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البتّه مجال استماع نداد چه اشرار در صورت
نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی
نقل کنند ملوّث بشایبهٔ تحریف و تمویه و آن را در زشت‌ترین صورتی بر او عرضه
دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند بحدیثهای فرابافته و دروغهای بر آن تشنیع
تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمّام را
تشبیه کرده‌اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استواری خراشد و سر انگشت را
جایی مطلبد تا چون تفحّص و تفتیش بی حد رخنه یابد بکلنگ آن را بزرگتر کند و قواعد
آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال
بسیار کرده‌اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض
از وضع این حکایتها ایراد آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض
استیصال حیوانات عظیم آید یا ملکی بمداخلت نمّامی که خویشتن در صورت ناصحان
فرا نماید نیّت در حق وزرا و نصحای خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گرداند
تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرّف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت
گراید و ببطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی

که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان ذخایر اوقات
شداید ساخته و بمنزلت ارواح جای داده از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته‌اند

وَأَعِزَّةٍ قَدْ كُنْتُ دُونَ مُحِبِّهِمْ   وَكَذَلِكَ كُلُّهُمُ لِحُبِّي دَانُوا
كُنْتُ الْمُفَدَّى بَيْنَهُمْ وَلَدَيْهِمْ   بِحَيَاةِ رَأْسِي كَانَتِ الْأَيْمَانُ
فَسَعَى الْأَعَادِي بِالنَّمَائِمِ بَيْنَنَا   حَتَّى تَفَرَّقْنَا فَبِنْتُ وَبَانُوا

و احتیاط در باب حفظ محبّت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدّن ظاهرست
از اهمّ مهمّات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتّحاد زایل نشود چه اکثر فضایل
خلقی که برشمردیم همه بر محافظت نظام تألّف که وجود نوع بی آن نتواند بود
مقصور باشد **مثلا** احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملاتست تا از رذیلت
جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل
بود و در اظهار بعضی فضایل با سبابی خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال
در حرّیت و سخاوت تا بفعل احرار قیام توانند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندانچه حاجت بیشتر بود از خارج احتیاج زیادت و اقتنای مواد
بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذّر بود و تقصیر در کسب الفت مؤدّی بتقصیر در اکتساب
سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده‌اند بر آنک هیچ رذیلت در دین و دنیا
مذموم‌تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم و جملگی

خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردی بیرون برند و گفتیم دورترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدّن و تألّف بیرون شوند و بر وحشت و وحدت گرایند
پس فضیلت محبّت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهم‌ترین کارها
و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب مقاله
باشد از جهت معانی متقدّم والله الهادی الی سبیل الرّشاد **فصل هفتم**
در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت حال خود با احوال
جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت
بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبت آن اعتبار
او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی
از آن مرتبه بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت
با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد اما معاشرت با صنف
مقابل متنوّع بود بسه نوع **اوّل** معاشرت با دوستان **و دویم** معاشرت
با دشمنان **سیوم** معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد
و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبّه باشند و از نوعی تصنّع و تملّق
خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت

و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود
از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال
همچنین و بتقصیر ایشان را مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات
آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
بروزگار بدرجهٔ اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان
مواسات کند و تفقّد اقارب و متعلّقان ایشان لازم داند و بقضا حاجات و اظهار
بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلّف قیام کند و در حال ضرورت ایثار دوست
گیرد و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او
رغبت بیفزاید و بوقت آنک در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد یا بجاهی یا کرامتی
بیشتر برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتّصال و قربت زیادت از معهود
نطلبد **و اما** اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکار و نهانی
و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدای مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن
از و احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلّی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتجمّل و مواسات
و تلطّف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گرداند
خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الّا مادام که بر وتیرهٔ ریائی و مجاملتی
ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفّر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی

رخصت نداد که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر و بسفاهت اعدا مبالات
نباید نمود و اغضا و تحمّل و مدارات استعمال کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت
احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض
دول و استدعای افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمّل
ضیم و مذلّت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکّر
و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغّص بود و هم
در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت از ادای پنج چیز بود
تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که
موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آرای و طریق توقّی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحّص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند ان فرا پیش گیرد و بدان
بر انتقاض مساعی ان قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان
مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند رواج نیابد
و در اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقریر
و تقطیر ان واقف گردد و انرا جمع کند و در اخفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد
چه معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و عدم تأثر ازان و لیکن چون
بوقت خویش اظهار کرده اند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی ازان اورا

تنبهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند
دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری صدق خواص حیوانات
خود را بجمادات مناسب تر یابد و باضافت با اصناف جمادات و رعایت
شرایط آن ازان مرتبه نیز باز پس افتد وَهَلُمَّ جَرًّا اِلَی اَسْفَلِ السَّافِلِین
پس چون برین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش
که اخسّ کاینات است وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده
بود در طلب انتقاشی مانده بود در فضیلت طلب علم حرکت کند وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ
لِمَا خُلِقَ لَهُ **علاج جهل مرکب** وحقیقت این جهل ان بود که نفس
از صورت علم خالی نبود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است
مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از
معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج
این مرض نیز عاجز باشند با وجود ان صورت گر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
نکند و این ان علم بود که جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری
که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم
ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول
کند و دران انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر تفحّص خبردار
شود و مرا انتقاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش

افتد ولذت یقین ازان منفی باید تنگ رامدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف
رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد وبا مرتبه جاهلی آید که
جهل او بسیط بود پس بمراسم تعلم قیام نماید وچون این امراض تعلق بقوت نظری
دارد وحکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض ازان قوت درین صناعت
برین قدر اقتصار کنیم ودر معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است
مزید شرحی بکار داریم واما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه‌ترین
ان امراض سه مرض است **اول** غضب و**دویم** جبن و**سیوم** خوف
واول از افراط تولد کند ودوم از تفریط وسیوم باردات قوت مناسبتی
دارد وتفصیل علاجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی بود نفس را که
مبدا ان شهوت انتقام بود واین حرکت چون بعنف باشد اتش خشم افروخته
شود وچون دل در غلیان اید ودماغ وشرایانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب
گردد وفعل او ضعیف وچنانک حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق
اتش ومختنق بلهیب آتش ودخان که ازان غار جز اواز وبانگ وشعله وغلبه
اشتغال چیزی معلوم نشود ودرین حال معالجت این تغیر واطفای این نایره در غایت
تعذر بود چه هرچه در اطفا استعمال کنند ماده قوت وسبب زیادت اشتغال شود
واگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود واگر در تسکین حیلت نمایند لهیب وشعله
زیادت گردد ودر اشخاص بسبب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد

مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتغال یابد وترکیبی باشد مناسب
ترکیب روغن که اشتغال از اسبی بیشتر یابد وهمچنین مناسب ترکیب چوب خشک
وچوب تر تا بترکیبی رسد که اشتغال ان در غایت تعذر بود واین ترتیب
باعتبار حال غضب بود ودر عنفوان مبدا حرکت اما انکه بسبب متواتر شود
اضعاف مراتب متساوی نماید چنانک از اندک اتشی که از احتکاکی ضعیف
متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم ودرختان بهم در شجر چه خشک
وچه تر سوخته گردد وتامل باید کرد که در حال میغ وصاعقه که چگونه از احتکاک
دو بخار رطب ویابس بر یکدیگر اشتغال بروق وقذف صواعق که بر کوههای
سخت وسنگ خاره کذر یابد حادث می شود وهمین اعتبار در حال تهییج غضب
ونکایت او واگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت کرد **وانسقراطیس**
گوید من بسلامت ان کشتی که باد سخت وشدت آشوب دریا از ابلجه افکند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود وبر سنگهای سخت زند امید وارترم از انک برسلامت
غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص ان کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد وهیچ
حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید وچندانک وعظ وتضرع وخضوع
بیشتر بکار دارند مانند اتشی که هیزم خشک بر وافکنند سورت بیشتر نماید واسباب
غضب ده است **اول** عجب **دویم** افتخار **سیوم** مرا **چهارم** لجاج
پنجم مزاح **ششم** تکبر **هفتم** استهزا **هشتم** غدر **نهم** ضیم **دهم**

طلب نفایسی که از عزّت موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام عادت
این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که از اعراض این مرض بود هفت
صنف باشد اول ندامت دویم توقع مجازات عاجل سیوم مقت
دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج
هفتم تألم بدان هم در حال چه غضب جنون یکساعته بود و امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفته است اَلْحِدَّةُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ لِاَنَّ صَاحِبَهُ یَنْدَمُ
فَاِنْ لَمْ یَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْکَمٌ و گاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند
و از ان امراض عظیم که مودّی باشد بتلف ادا کند و علاج این اسباب علاج غضب
بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبّب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض
و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل
دفع ان سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب وان ظنی کاذب
بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق ان نبود و چون بر عیوب
و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب
ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار مباهات بود
بچیزهای خارجی که در معرض افات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوق
نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهبان ایمن نباشند و اگر بنسب کند
و صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد

پس چون تقدیر کنند که ان پدر فاضل او حاضر اید و گوید که این شرف که تو دعوی
میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا ترا بنفس خویش چه فضیلتست که بدان
مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز اید و شاعر این معنی بنظم اورده است شعر
اِنِ افْتَخَرْتَ بِآبَاءٍ مَضَوْا سَلَفًا • قَالُوا صَدَقْتَ وَلٰکِنْ بِئْسَ مَا وَلَدُوا
و پیغامبر علیه السلم گفته است لَا تَأْتُونِی بِاَنْسَابِکُمْ وَائْتُونِی
بِاَعْمَالِکُمْ و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام
گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که پوشیده حسن
و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسبست که بر نشسته چالاکی و فراهت
در اسبست نه در تو و اگر موجب فضل پدران تواست صاحب فضل ایشان بوده اند
نه تو و چون ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یک فضل
خویشتن استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام بتو انتقال نکرده است تا برد
حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی در نزدیک صاحب
ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره
خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که ازان
شاید براقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب
و ملامت نمودند نه ادب چنان بود که آب دهن باخس و اقبح مواضع افکنند
من چندانک از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی

این شخص که بجهل موسوم است بیافتم **واما مراو لجاج** موجب ازالت الفت وحدوث تباین وتباغض ومخاصمت باشند وقوام عالم بالفت ومحبت است جنانک بعد ازین شرح داده اید پس مراو لجاج از فساد بابی بود که مقتضی نظام عالم باشد واین تباه ترین اوصاف رذایل است **واما مزاح** اگر بقدر اعتدال استعمال کند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله یَمزَحُ وَلَا یَهزِلُ وامیر المومنین علی رضی الله عنه مزاح بود تا بحدی که مردمان اورا بدان عیب کردند گفتند لَولَا دُعَابَةٌ فِیهِ وسلمان فارسی رضی الله عنه اورا گفت در مزاحی که با او بکرد هَذَا أَخَّرَكَ إِلَى الرَّابِعَةِ اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود واکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن جون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود وغضب کامن را ظاهر کند وحقد در دلها راسخ کرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رُبَّ جِدٍّ جَرَّهُ اللَّعِبُ حدیثی بود مایه کارزار **واما تکبر** بعجب نزدیک افتد وفرق ان بود که معجب بنفس خود دروغ می کوید بکمانی که بدو دارد ومتکبر با دیگران دروغ می کوید واکرچه ازان کمان خالی بود وعلاج این نزدیک بود بعلاج غضب **واما استهزا** وان از افعال اهل مجون ومسخرگی باشد وکسی بران اقدام کند که باحتمال مثل ان مبالات نماید ومذلت وصغار وارتکاب رذایل دیگر

که موجب ضحک اصحاب ثروت وترفت بود ووسیلت معیشت خویشتن بازد وکسی که بحریت وفضل موسوم بود نفس وعرض خویش را کرامی تر ازان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد واکرچه در مقابل آنچه در خزاین پادشاه بود بدو دهند **واما غدر** را وجوه بسیار بود چه استعمال ان هم در حال وهم در جاه وهم در مودت وهم در حرم اتفاق افتد وهیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که اورا اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد وازینجاست که هیچکس بدان معترف نشود واین خلق در ترکان بیشتر بود از انک در دیگر اصناف امم وفاکه ضد غدرست در روم وحبش بیشتر بود ورذالت غدر زیادت ازانست که محتاج فضل شرحی بود **واما ضیم** وان تکلیف تحمل ظلم بود غیر را بر وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم وانظلام که گفته آمده است معلوم شود وعاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد وان بعد از مشاورت عقل وتدبر رای بود وحصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود **واما طلب** نفایسی که موجب منافست ومنازعت بود مشتمل بود بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا با وساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه او علقی نفیس وجوهری شریف باشد در معرض خوف فوت وجزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد وطبیعت عالم کون وفساد که مقدر بر تغییر واحالت وافسادست راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات

وچون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را
حادث شود در وی ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر
و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد وحکایت
کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بخرط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف
اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از وی انگیخته بودند و در تلخیص نقوش
و تهذیب تجاویف آن از ابکار فکرت در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی بهدیه بردند
چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه
خاص نهادند و هر وقت بمشاهدهٔ تمتع می گرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار
نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر این
ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و باردادن مردم باز ماند و حواشی
و ارکان در طلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان
با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت
ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون اید این حال ملوکست
و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ
فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر اینه متغلبان و متمردان
بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند
و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال

افکند اما اگر باول در اقتنای امثال آن رغایب راغب باشند از چنین بلیات
فارغ و ایمن شوند باز آنک ازالت احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل
و مکر و دزدی دست دهد و بر وجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد
علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق
مفرط بفروختن جواهر عدیم المثال احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض
مساومه و مشترا افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی یافته اند که بهای
آن یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر یسار قادر بوده باشد در آن
حال از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت
آنکس نبوده و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت
از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک معزور و بسیار
مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش
خود جان ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که
شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب بر و آسان
بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آنرا
باوصاف جمیله صفت کند مانند آنک جماعتی گمان برند که شدت غضب
از فرط رجولیت بود و آنرا از تخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت

نسبت توان داد خلق را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود
و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحبان خلق این جماعت را
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز
ایشان رقت کند و نه برائت ساحت ایشان قبول کند بل بکمر سبی زبان
و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانک ایشان بگناه ناکرده
اعتراف می کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفای نایرهٔ خشم و تسکین
سورت شرا کنند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان
مبالغت زیادت میکند و اگر ردائتی در جوهر غضب با افراط مقارن شود ازین مرتبه
بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش
گیرد و بقصد خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار
باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه با ابر و باد و باران چون
نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد
یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن
نافرجام ملوث گردانند و از قدمای ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای
او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن ابها و انباشتن
بکوهها تهدید کردی **و استاد ابوعلی گوید** یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنک
چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و دشنام و سب او زبان دراز کردی

و اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح
مضحک بود و صاحبان مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت بر جولیت و مستوجب
مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان
و پیران و بیماران بیشتر ازان باشد که در مردمان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب
ازرذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع ع
گردد خشم گیرد و بر کسانی که بتربیت آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران
و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین معامله
کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت
مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت و بهجت و غبطت و مسرت
محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موسوم شود
و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن
اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام سیرت
عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد **و از اسکندر**
حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص
گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران
شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت
کند و با عراض و افشای معایب من مشغول شود او را ماده دراز زبانی داده باشم

ومردمان را بوجه غدر او ارشاد کرده روزی متغلّبی را که بر وخروج کرده بود وفتنه وفساد
بسیار انگیخته اسیر کردند وپیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط
غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را
نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس وتمهید علاجات آن
وچون حسم مواد این مرض کرده باشیم دفع اعراض ولواحق او سهل باشد چه رویت را
در ایثار فضیلت حلم واستعمال مکافات یا تغافل برحسب استصواب رای مجال
نظری شافی وفکری کافی بدید آید **علاج بددلی** وچون علم بضد مستلزم
جهل است بضد دیگر وما گفتیم که غضب ضد بددلیست وغضب حرکت نفس بود
بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد
پس بطلان شهوت انتقام ولواحق واعراض این مرض چند چیز بود **اول**
مهانت نفس **دویم** سوء عیش **سیوم** طمع فاسد اخسا وغیر ایشان
از اهل واولاد واصحاب معاملات **چهارم** قلت ثبات درکارها **پنجم**
کسل ومحبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد **ششم** تمکن یافتن ظالمان
در ظلم **هفتم** رضا بفضایحی که در نفس واهل ومال افتد **هشتم** استماع
قبایح وفواحش از شتم وقذف **نهم** ننگ ناداشتن از انچه موجب ننگ بود
دهم تعطیل افتادن در مهمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب بود
چنانکه در غضب گفتیم وان چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان وتحریک او کند

بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص وضعیف باشد
بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد ومتوقّد وملتهب شود واز بعضی حکما روایت کرده اند
که در مخاوف وحروب شدی ونفس را در مخاطرات عظیم افکندی وبوقت اضطراب
دریا در کشتی نشستی تا ثبات وصبر اکتساب کند واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نماید
وتحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند ومراد خصومت
با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف بوسط حرکت
کند وچون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف
دیگر نیفتد والله اعلم **علاج خوف** خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد
کند که نفس بر دفع ان قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود ان
در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل وبر هر دو تقدیر
یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف
از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خایف شود بیانش انست که انچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت ووسع
بشریت خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا وجذب محنت فایده نبود
وان قدر عمر که پیش از وقت حدوث ان محذور خواهد یافت اگر بخوف وفزع واضطرار
وجزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی وتحصیل سعادت ابدی محروم ماند
وخسران دنیا با نکال آخرت جمع کند وبدبخت دوجهانی شود وچون خویشتن را تسلی

وتسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم
در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم
است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم
پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تالم فایده نبود
و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه
ضروری الوقوع بود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب
از فعل این شخص بود باید که از سوی اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که
آن را غایلهٔ بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود
که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکس داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است
و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش نامستبعد همانا بران
اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم
دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرطه هر یک بجای خویش اعتبار کند از ین
دو نوع خوف سلامت یابد والله اعلم **علاج خوف مرگ** و چون خوف
مرگ عام‌ترین و سخت‌ترین خوفهاست در آن باشباع سخن احتیاج افتد گوییم خوف
مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس او کجاست یا گمان برد که
بانحلال اجزای بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود
بماند و او از آن بی‌خبر یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که موذی بود بدان

وهمچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه
اگر اوصاف خوب بود ولو که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی
بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بران محتاج بود فایز ست
و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بر خلاف این پس هماناکه
باعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد بشابهت خوبتر که حیوانات
بیشتر چنین و انواع عنا مقارن امور دنیاوی یافته اند پس از دنیایی بر قدر ضروری
قناعت نموده و از فضول عیش دل برگرفته چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای
آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر می‌کنند
و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات
و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب
و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است
مُتْ بِالْإِرَادَةِ تَحْيَ بِالطَّبِيعَةِ و حکمای متصوف گفته اند مُوتُوا قَبْلَ
اَنْ تَمُوتُوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و تمام
ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت است پس باید که جزوی
از حد ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که
فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان متوحش بود

وباکمال مستانس وهمیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند
و از قید و اسر طبیعت برون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر
کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص نقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت
خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان
رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و ازینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود
که نفس او پیش از مفارقت بدن بالات و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت
آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که
از آن موضع متالم تر باشد و اما آنک از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن
دارد و علاجش آن بود که بداند که ظن کاذبست چه الم زنده را بود و زنده قابل
اثر نفس تواند بود او را الم و احساس پس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نفس نبود و بدان متالم
نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
از موت نمی ترسد از عقاب می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی
بود پس ببقای چیزی بعد از خود بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیات
گران استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام ننماید و ما بیان کرده ایم که موجب
اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود در نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه

درین نوع مخوفست از آن اثری نیست و آنچه از آن اثریست از آن غافل است
و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنک نداند که بعد از مرگ
حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است
و چون می گوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است
تا چون واثق شود خوف او زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال
و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استجلاب الم و مکروهی است
بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه
گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقررست که هر کاینی فاسد بود پس هر که
نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن
او کون ناخواستن او و این محالست و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف
و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای
متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی
ماندندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری
روشن کرده است می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد
و عقب او معروف و معین باشد چون امیرالمومنین علی ابن ابی طالب رضی الله
عنه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهارصد سال

بوده اند همه زنده اند همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار بار زیادت باشد چه
بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال
که باهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل
قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند باجمعهم با این جمع در شمار
آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت
چهارصد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت
چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد برقرار بود عدد اشخاص
بچه غایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق
بر مثال تضاعیف بساط شطرنج باشد از حد ضبط و حیز احصا متجاوز و بسیط ربع
مسکون که بنزدیک اهل علم ساحت ممسوح و مقدر است و چون برین جماعت قسمت
کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر و نهد و بر پای بایستد تا اگر همه
خلق دست بر داشته و راست ایستاده و بهم باز دوسیده خواهند که بایستند
بر روی زمین نگنجد تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع
از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حال در اندک مدتی
واقع شود و کیف اگر با متداد روزگار و تضعیفات نا محصور هم برین نسبت
بر سر یکدیگر نشینند و از اینجا معلوم می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ
و وفات و تصور آنک طمع را خود بدین آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات

ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها ممتنع دارند
و دانند که حکمت کامل و عقل شامل الهی آنچه اقتضا کند منتزیدی بر آن مزیدی صورت
نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیأت جودی است که ورای آن هیچ غایت متصور
نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانک عوام صورت کنند بلکه مذموم
خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ
متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه
ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد بر آنک هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کرده باشد و لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت
اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و مقدار نشاط و اختلال
آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه
او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت
احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع
شدت و محنت هم تابع این حال افتد و خایف ازین جمله در مبدأ امل که بدرازی عمر
رغبت می نموده است این احوال بوده است که بآرزو می جسته است و انتظار امثال
این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصه انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده
اند و روزی چند معدود در حباله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند

و از زحمت زمان و مکان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار
است پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود اما از این حالت زیادت
استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب
شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری
عزّ اسمه و منزل فجّار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان اما
امراض قوّت جذب هرچند از حدّ حصر متجاوز باشد اما تباه‌ترین افراط شهوت
و محبّت و بطالت و حزن و حسد است و از این امراض یکی از جنس افراط و دیگری
از جنس تفریط و سیوم از جنس رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست

علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گذشته شرحی بر مذمّت
شره و حرص که متوجّه بطلب التذاذ بود از مأکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و دنائت همّت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت
این حال حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلّت تطفّل و زوال حشمت
از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض
و آلام که از اسراف و مجاورت حد حادث شود در کتب طب مبین و معروفست
و علاجات آن مدوّن و محرّر **و امّا شهوت نکاح** و حرص بر آن از معظم‌تر
اسباب نقصان دیانت و انتهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب
روی باشد و غزالی قوّت شهوت را بعامل خراجی تشبیه کرده است و گوید همچنانک

اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست باکی نه و تقوی و رقّت
طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند
و قوّت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوّت تمیز و کسر قوّت غضب و حصول
فضیلت عفّت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی موادّ غذا و کیموسات صالح در وجه
خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت
مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر
ما یحتاج از مؤدّیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف
کند و باید که صاحب این شره با خود محقّق کند که مشابهت زنان یکدیگر در باب
تمتّع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سدّ حاجت بیشترست تا همچنانک قبیح شمرد که کسی
طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند
بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
و باختداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او تمایل زنی که در زیر چادر
برو بگذرد مزیّن گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذّتی تصوّر کند
عقل را استعمال کند و بباطل و خدیعت این خیال مغرور نشود که بعد از تفحّص و تفتیش
بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه‌ترین صورتی و زشت‌ترین هیکلی برون
آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرّف او بود بتسکین شهوت وافی‌تر از آن
کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر بیاتی که

که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر
کند که روزگار او در طلب آن منغص کرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع
یافته التفات نماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن پیش نماند که
از استمتاع او محروم بود کمان برد که او را لذتیست که مثل لذت او در دیگران
مفقودست و بر تحصیل ذواقی از مایه جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد
و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشقت
که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت
و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت
عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانک طاقت دارد
و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل رویتی مخصوص باشد
و مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که
موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت
اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات
و اگر این معالجات نافع نبیند سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای صعب

اوساط

نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعفی رسد که مودی
نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض **علاج بطالت**
و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنک اهمال رعایت
مصلحت معاش مودی بود بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را
خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت
معادی مودی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی اضافت جود واجب الوجود
عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه
و چون بطالت و کسل متضمن این فسادست در شرح قبح و مذمت آن باطنابی
زاید احتیاج نیفتد **علاج حزن** حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوب
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی
و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث
شود که بقای محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب
و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی
مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون
و فسادست ثبات و بقای آن محالست و ثابت و باقی امور است که در عالم عقل باشد
و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بتوقع
آن دو ممکن نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب

فساد

مجوبات صافی مصروف وازانچه بطبع مقتضی ذات او بود اجتناب نماید
واگر ملابس حریری شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار
واستکثار که دواعی مباهات وافتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت ان
متاسف نشود و بزوال وانتقالش متالم نگردد وچون چنین بود بامنی رسد بی فزع
و فرجی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیابد بی حیرت
والا دایما اسیر حزنی بی انقضا والمی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت
مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون وفساد کون بی فساد نتواند بود و طامع
دران خایب و خاسر بود شعر وَمَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوؤُهُ
فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدًا واقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود
خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند واگر کسی را
شک افتد در آنک ملازمت این عادت وانتفاع بدین خلق بسمت تیسیر
موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف
مطالب و معایش ایشان و رضای هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت
نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بوده مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت
و شاطر بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت بحدی که هر یک مغبون بحقیقت
فاقد آن صناعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را گویند
و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت

سقوط چنانک نص تنزیل ازان عبارت کرده است که کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ
فَرِحُونَ وسبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت
باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد
واز اقتفای مناهج واقتنای منافع کمالی که غایت آن مقصود بود عدول نجوید
بسرور و لذت ازان جماعت که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند
اولی باشد چه او محق بود وایشان مبطل واو متیقن و مصیب وایشان مخطی و خابط
وایشان سقیم و شقی واو صحیح و سعید بلکه او ولی خدا وایشان اعدای او
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وکندی
رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنک حزن حالتی است که مردم
آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب میکند واز امور طبیعی خارج است آنست که
فاقد مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند
و بکسانی که ازان مطلوب نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی
اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب
آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و هموم
متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد و بعد از انقضای کم مدتی با سر ضحک
و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال

وملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند
پس وحشت ایشان بانس بدل گشت و انجا امیر المومنین علی رضی فرموده است
اِصْبِرْ صَبْرَ الْاَکَارِمِ وَاِلَّا تَسْلُ سُلُوَّ الْبَهَائِمِ هم مبنی است ازین معنی
و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع
ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجرای دیگر اصناف رذائلست تمکن دهد
عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی نزدیک او
مرضی نشود و برداشت کسی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقای
منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه
در میان جمع حاضر از دست بدست می گردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع
می گیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند و پندارد که او را از میان
قوم تملک ان تخصیص داده اند و شمامه ان بطریق هبه با تصرف او گذاشته تا چون
ازو باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف
مقتنیات ودایع خدای تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است و او را
عزل و ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از ان منقطع
دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید تا استحقاق
عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگذاری

ان بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه
انجا که معیر افضل انچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است
و فضایلی که دست متعرضان بان نرسد و متغلبان را دران طمع شرکت نیفتد
چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه بود بما ارزانی داشته اند
و اخس و اراذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت
در میان ابنای جنس است و اگر بسبب فوات مقصودی حزنی بخود راه دهیم باید که
همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیا ضار مولم فکر صرف نکند و چندانکه
تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که اَلْمُؤْمِنُ قَلِیلُ الْمُؤْنَةِ تا باحزان مبتلا
نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین یک عیب پیش نیست که
عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب
مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت انکه من دل بر چیزی ننهم که چون
مفقود شود اندوهگن گردم **علاج حسد** و حسد ان بود که از فرط
حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت
از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و شره
بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است
یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استجماع او بدان صورت نبندد

پس جهل بمعرفت این حال وافراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب
حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او طایلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت
علاج حسد باشد و ازان جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا
حمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید چه قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او برسد
محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد
و هر که نخواهد که خیر بکسی رسد شر خواسته باشد بانکس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود و شریرترین کسی او باشد و همیشه اندوهگن بود
چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق عالم
مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد
و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی
راغب را بالعرض تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه
این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا
بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر
پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود
دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه اتفاق و خروج ازان

و شارکت دادن ابنای جنس در نفع ازان مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانک فرق باشد میان غبطت
و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشند
در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال بود ازو و غبطت بر دو نوع
بود اول محمود و دویم مذموم اما غبطت محمود ان بود که ان شوق متوجه
بسعادات و فضایل باشد اما غبطت مذموم ان بود که ان شوق متوجه بشهوات
باشد و حکم ان حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که بدین جمله که شرح دادیم
واقف شود و ازا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان شود علاج دیگر رذایل و معرفت
اسباب ان و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که
تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب
مبطل خاصیت نوع بود و سبب ان انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله
حرص بر چیزی ازین قبیل و لواحقش ذهاب آب روی و افساد مهمات
و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرای ظلمه بود و در صلف چون اندیشه
کند داند که سبب ان سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود یافته باشد و از لواحق
ان جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی
صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخیل چون اندیشه کند داند که سبب آن

خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو مرتبت بمال یا شرارت نفس و طلب
عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که ان کذب بود هم در قول
و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود
قمع ان اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبایح اسان شود بر طالب فضیلت
والله الموفق تمت المقالة الاولی **مقالت دویم**
در تدبیر منازل و ان پنج فصل است **فصل اول در سبب**

احتیاج بمنازل و معرفت ارکان ان و تقدیم انچه مهم بود درین معنی

بحکم انکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی بی
تدبیری صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن
مهیا نه و تمهید این اسباب بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار
داشتن و روزگار دراز دران صرف کردن صورت نبندد نه چون غذای دیگر
حیوانات که بحسب طبیعت پرداخته و ساخته است تا انبعاث ایشان بر طلب
علف و آب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع
و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون
ترتیب ان قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود بیک روز ساختن محالست موجب
انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار اسباب معاش
و حفظ ان از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت

بمکانی که غذا و قوت دران مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز
و شب دست طالبان و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نبندد پس ساختن
منازل حاجت امد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ ان مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی
بمعاونی که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه
مشغول محتاج شد و این احتیاج بسبب تبقیهٔ شخص است **و اما** بحسب تبقیهٔ
نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید
و هم کار تناسل بتوسط او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط خفت
مونت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزندی تربیت و حضانت پدر
و مادر بقا یابد و نشو و نما پذیرد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی
انبوه شوند یعنی زن و مرد و فرزندان و ترتیب اقوات این جماعت و ازاحت
علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد
و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین
بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت
و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد
در نظام منزل نیز تدبیر صناعی که موجب ان تالیف باشد ضرورت افتاد

واز جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام ان مهم اولیتر بود ازین روی ریاست
قوم برو مقرّر شد وسیاست جماعت بدو مفوّض گشت تا تدبیر منزل بروجهی
که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند وهمچنانک شبان رمه گوسپند را
بروجه مصلحت بچراند وبعلف خوار وابشخور موافق برد واز مضرّت سباع
وافات سماوی وارضی نگاه دارد ومساکن تابستانی وزمستانی ونیم روزی
وشبانگاهی برحسب صلاحی که هروقت اقتضا کند مرتّب کرداند تا هم امور
معیشت او وهم نظام حال ایشان حاصل شود مدبّر منزل نیز بر غایت مصالح ارزاق
واقوات وترتیب امور معاش وسیاست احوال جماعت بترغیب وترهیب
ووعد ووعید وزجر وتکلیف ورفق ومناقشت ولطف وعنف قیام کند
تا هریک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجّه باشند برسند وهمگنان در نظام حالی که
مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند وبباید دانست که مراد از منزل درین
موضع نه خانه ایست که از خشت وگل وسنگ وچوب کنند بل از تالیفی مخصوص است
که میان شوهر وزن ووالد ومولود وخادم ومخدوم ومتموّل ومال افتد مسکن ایشان
چه از چوب وسنگ بود وچه از خیمه وخرگاه وچه از سایه درخت وغار کوه پس
صناعت تدبیر منزل که انرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت
بروجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسّر اسباب معاش وتوصّل بکمالی که بحسب
اشتراک مطلوب باشد وچون عموم اشخاص نوع که چه ملک وچه رعیت وچه فاضل

وچه مفضول بدین نوع تالیف وتدبیر محتاج اند وهرکسی در مرتبهٔ خود بتقلّد امر
جماعتی که او راعی ایشان بود وایشان رعیّت او مکلّف منفعت این علم عام
وناگزیر باشد وفواید ان هم در دین وهم در دنیا شامل واز ینجا فرموده است
صاحب شریعت علیه السلم که كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ
رَعِيَّتِهِ وقدمای حکمارا درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب
ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری
از سخن ابروسن که در دست متاخّران موجودست ومتاخّران باراء صایب
واذهان صافی در تهذیب وترتیب این صناعت واستنباط قوانین واصول
ان برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند وانرا مدوّن ومخلّد
کردانیده وخواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینارا رساله ایست درین
باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ ازان رساله
با این مقالت نقل کرده امد وانرا بدیگر مواعظ وآداب که از متقدّمان ومتاخّران
منقول بود موشّح کردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضای اهل فضل مشرّف شود
انه ولی الاجابه وبباید دانست که اصل کلّی در تدبیر منزل ان بود که همچنانک
طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکّب
اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید وان اعتدال مقتضی صحّت بدن ومصدر افعال
بود بروجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود انرا محافظت کند واگر مفقود بود

استعادت نماید وچون در عضوی از اعضا خللی حادث شود ودر علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد وخاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود
بقصد اول وبعد از ان بمصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر صلاح عموم اعضا
در قطع وکی ان عضو بود وقطع نظر کند از اصلاح آن عضو وبقطع وقلع آن
مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبر منزل را رعایت
صلاح عموم اهل منزل واجب بود ونظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد
مقصور ومحافظت ان اعتدال یا استرداد اوش بر وجه صواب مقدر ودر تدبیر
حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان
منزل نسبت با منزل بمثابت هر یکی از اعضای مردم باشند نسبت با مجموع بنیت
بعضی رئیس وبعضی مرؤس وبعضی خسیس وبعضی شریف وهرچند هر عضوی را اعتدالی
وفعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا بمشارکت ومعاونت غایت همه افعال بود
همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی وخاصیتی بود بانفراد وحرکات او
متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل
آید ومدبر منزل که بمنزلت طبیعت بود از وجهی وبمنزلت یک عضو که شریفتر بود
از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت وخاصیت وفعل هر شخصی از اشخاص اهل
منزل واقف بود وبر اعتدالی که از تالیف ان افعال حاصل اید واقف تا ایشان را
بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند واگر مرضی حادث شود ازاله کند واگرچه

صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود وندانند که حال او بعد از وفات چگونه
خواهد بود یا بر اولاد واموال که ازو باز ماند متاسف بود واکثر این ظنون باطل وبی حقیقت
باشد وان منشا آن جهل محض بیانش انست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که
مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی
ادوات وآلات خود استعمال نکند وچنانک در کتب حکمت مبین است ودر اول
کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن فانی
ومنعدم نگردد واما اگر خوف او از مرگ بسبب ان بود که معاد نفس نداند که با کجاست
پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ وحذر ازین جهل است که علما وحکما را بر تعب
طلب باعث شده است وترک لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند وسختی
ورنج اختیار کرده تا از رنج این جهل ومحنت این خوف سلامت یافته اند وچون راحت
حقیقی انست که از رنج بدن رهایی یابند ورنج حقیقی جهلست پس راحت حقیقی علم بود
واهل علم را روح وراحتی از علم حاصل آید که دنیا ومافیها در چشم ایشان حقیر وبی وقع
نماید وچون بقای ابدی ودوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند وسرعت زوال وانتقال وآفت فنا وقلت بقا وکثرت هموم که شکال
سعد وموضع ذخایر واموال بحصانت موصوف واحتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد
مانند حرق وغرق ونقب دزدان وتعرض هوام بتقدیم رسانیده ودر مسکن مردم
انجه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ وکاههای افراشته مرغ وباوجود

کثرت موافق ومجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ واز همه مهتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت
اهل شر وفساد وکسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشوند واز آفت وحشت وانفراد
ایمن مانند وافلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود واز حکمت آن استعلام کردند
فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود واز تفکر ومطالعه منع کند آواز ادوات
ایشان مرا بیدار کند والله اعلم

فصل دویم در سیاست اموال واقوات

چون نوع مردم بادخار اقوات وارزاق مضطرست چنانک در فصل گذشته یاد
کردیم وبقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالابد واقتنای مایحتاج از جنس
احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند وبسبب
ضرورت معاملات ووجوه اخذ واعطا چنانک در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ
عدالت ومقوم کلی وناموس اصغرست احتیاج بود وبعزت وجود او ومعادلت
اندکی از جنس او بسیاری از دیگر چیزها مونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر
مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات
بسیار بود از کلفت ومشقت حمل آن استغنا افتد وهمچنین برزانت جوهر واستحکام
مزاج وکمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات وقوام فواید مکتسب صورت بست
چه استحالت وفنای او مقتضی احباط سعی بود که در طریق کسب ارزاق وجمع مقتنیات
افتاده باشد وبقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همچنان منظوم شد
وبدین دقایق حکمت کاملی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی وعنایت

یزدانی از حد قوت بحد فعل رسانید وآنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر وتدبیر نوع انسانی حواله افتاد وبعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال
مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل ودویم باعتبار حفظ وسیوم
باعتبار خرج اما دخل یا بسبب کفایت وتدبیر منوط بود یا نبود یکی
مانند صناعات وتجارات ودویم مانند مواریث وعطایا وتجارت بسبب
آنک مایه مشروط بود ومایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق واستقرار
از صناعت وحرفت قاصر باشد ودر اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور ودویم احتراز از عار وسیوم احتراز از دنائت
اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن وکیل یا طریق اختداع وسرقه بدست
آرند واما عار مانند آنچه بمجون ومسخرگی ومذلت نفس بدست آرند واما
دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف وصناعات
سه نوع بود یکی شریف دویم خسیس سیوم متوسط اما صناعات
شریفه صناعتهایی بود که از حیز نفس بود نه از حیز بدن وآنرا صناعات احرار
وارباب مروت خوانند واکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق
بجوهر عقل دارد مانند صحت رای وصواب مشورت وحسن تدبیر واین
صناعت وزرا بود دویم آنچه تعلق بادب وفضل دارد مانند کتابت وبلاغت
ونجوم وطب واستیفا ومساحت واین صناعت ادبا وفضلا بود سیوم

انچه تعلق بقوّت وشجاعت دارد مانند سواری وسپاهی گری وضبط ثغور
ودفع اعدا واین صناعت فروسیّت بود واما صناعات خسیسه هم سه نوع بود
یکی انچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار وسحر واین صناعت
مفسدان بود ودوم انچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی ومطربی
ومقامری واین صناعت سفها بود وسیوم انچه مقتضی نفرت طبع بود
مانند حجّامی ودبّاغی وکنّاسی واین صناعت فرومایگان بود وبحکم انکه احکام
طبع را نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخر ازین اصناف در عقل قبیح نباشد
وباید که ازجهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند ودر صنف اوّل قبیح بود
وازان منع کنند وصناعات متوسّط دیگر انواع مکاسب واصناف حرفتها
بود وبعضی ازان ضروری بود مانند زراعت وبعضی غیر ضروری مانند صیاغت
وهمچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری واهنگری وبعضی مرکّب بود مانند
ترازوگری وکاردگری وهر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت تقدّم
وکمال جوید وبمرتبهٔ نازل قناعت نماید وبدنائت همّت راضی نشود وباید
دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود وبهترین اسباب
روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت ومروّت نزدیک
باشد واز شره وطمع وارتکاب فواحش وتعطیل افگندن در مهمات دور ومال
که بمغالبه ومکابره واستکراه غیر وتبعهٔ عار ونام بد وبذل آب روی وبی مروّتی

وتدلیس عرض ومشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست اید احتراز ازان
واجب بود واگرچه مالی خطیر بود وانچه بدین شوایب ملوّث نبود ازان صافی تر
ومهنا تر ومیمون تر وبابرکه تر باید شمرد واگرچه بمقدار حقیر بود واما حفظ مال
بی تثمیر میسّر نشود چه خرج ضروری است ودران سه شرط نگاه باید داشت
اوّل انکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد ودویم انکه اخلالی
بدیانت وعرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گرداند
در دیانت لایق نبود واگر از ایثار بر اکفا ومتعرضان عرض اعراض کند از همت
دور باشد وسیوم انکه مرتکب رذیلتی مانند بخل وحرص نگردد وچون این شرایط
رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد اوّل انکه خرج با دخل مقابل نبود
وازان زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود ودویم انکه در چیزی که تثمیر ان متعذر بود مانند
ملکی که بعمارت ان قیام نتواند کرد وجوهری که راغب ان عزیز الوجود بود صرف
نکند وسیوم انکه رواج کار طلبد وسود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار
که بروجه اتفاق افتد اختیار کند وعاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات واموال
غافل نباشد تا در اوقات ضرورت وتعذر اکتساب مانند قحط سالها ونکبات وایام
امراض صرف کند وگفته اند که اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود واثمان بضاعات
باشد وشطری اجناس وامتعه واقوات وبضاعات وشطری املاک وضیاع ومواشی
تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود واما خرج وانفاق باید که

باید که دران از چهار چیز احتراز کند اوّلها لوم و تقتیر وان چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید و دوّیم اسراف و تبذیر وان چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذّات صرف کند و یا زیادت از حد در وجوه واجب خرج کند و سیوم ریا و مباهات وان چنان بود که بطریق تصلّف و اظهار ثروت و در مقام مراوا و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر وان چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر ازان بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اوّل انچه از روی دیانت و طلب مرضاه ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات و دوّیم انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرّات و صلات و سیوم انچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرّت و امّا طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و ملابس و غیر ان و امّا دفع مضرّت مانند انچه بظلمه و سفها دهند تا در نفس و مال و عرض ازیشان نگاه دارند و در صنف اوّل که غرض طلب قربت بود بحضرت عزّت چهار شرط رعایت باید کرد اوّل انکه انچه دهند بطیب نفس و انشراح صدر دهد و این تلهّف و تاسّف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر و دوّیم انکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقّع شکری یا انتظار جزایی یا التماس نشر ذکری و سیوم انکه معظم ان بدرویشان نهفت بیارد دهد و هرچند سایل را تا تواند باید که محروم نگرداند امّا اولی انکه این قسم

از صنف دوم شمرده تقرّب بحضرت عزّت بچیزی که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم انکه منّت بر مستحقان ننهد بافشا و اظهار ان و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اوّل تعجیل که با تعجیل مهناتر بود و دوّیم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب و سیوم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیوم یک شرط رعایت باید کرد وان اقتصاد بود و انچه بسبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از انکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد وان از قبیل دفع مضرّت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسّط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علّت ان بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقودست و طمع و حسد و بغضا مرکوز پس بنای انفاق بر حسب ارای عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از انک بنای ان بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بیشتر بود چنانک میل خواص بتقدیر و اینست قوانین کلّی که در باب تموّل بدان حاجت افتد و امّا جزویات ان بر عاقل پوشیده نماند والله اعلم

فصل سیوم

در سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تاهّل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه شریک

مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین
زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد
و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار
و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشت
در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش خویی سبب موانست
و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن
بر تألف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت
و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دناءت در مشارکت و در نسل و عقب
بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت
و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب
و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بدان مزیدی صورت نبندد
اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار
جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا
باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب
آنک زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع
انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حمیتی و صبر بر فضیحت
بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات

اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال باعتدال بنیت اقتصار کند و در آن
باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد و همچنین مال زن باید که مقتضی رغبت نمودن بدو
نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر
در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی
و وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن به سه چیز بود **اول**
هیبت **و دویم** کرامت **و سیوم** شغل خاطر **و اما** هیبت آن بود که خویشتن را
در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین
شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا
و مراد خویش طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خویش
آورد و وسیلت مرادات خویش سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل
کند پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبِّر مدبَّر و غایت این حال حصول عیب
و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که آن را
تلافی و تدارک صورت نبندد **و اما** کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهایی
که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل
و مطاوعت شوهر آن را تلقی کنند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات
شش چیز باشد **اول** آنک او را در هیأت جمیل دارد **و دویم** آنک در ستر و حجاب او

از غیر محارم مبالغت عظیم نماید وچنان سازد که بر آثار وشمایل او هیچ بیگانه را
وقوف نیفتد **وسیوم** آنک در اوایل اسباب کدخدائی با او مشورت کند
بشرط آنک او را در مطاوعت خود طمع نیفکند **وچهارم** آنک دست او در تصرف
اقوات بروجه مصلحت منزل واستعمال خدم در مهمات مطلق دارد **وپنجم** آنک
با خویشان واهل بیت او صلت رحم کند ودقایق تعاون وتظاهر را رعایت واجب
داند **وششم** آنک چون اثر صلاحیت وشایستگی او احساس کند زنی دیگر را
بر او ایثار نکند واگرچه بجمال ومال ونسب واهل بیت از وی شریفتر باشد چه غیرتی که
در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح وفضایح ودیگر افعالی که
موجب فساد منزل وسوء مشارکت وناخوشی عیش وعدم نظام باشد باعث گردد
وجز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل وعقب بسیار بود وزنان در خدمت
ایشان بمثابت بندگان باشند درین معنی رخصت داده اند وایشان را نیز
احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن وچنانک یک دل منبع حیوة دو بدن
نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود **واما** شغل خاطر آن بود که خاطر زن
پیوسته بتکفل مهمات منزل ونظر در مصالح آن وقیام بدان مقتضی نظام معیشت
بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند وفراغت از ضروریات
اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از تربیت منزل وتربیت اولاد
وتفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور

گرداند وبخروج وزینت بکار داشتن از جهت خروج ورفتن بنظارها ونظر کردن
بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد وهم شوهر را در چشم وقعی وهیبتی نماند
بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر ومستصغر شمرد وهم در اقدام بر قبایح دلیری یابد
وهم راغبان را بر طلب خود تحریض کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت وذهاب
مروت وحصول فضیحت هلاک وشقاوت دو جهانی بود وباید که شوهر احتراز کند
در باب سیاست زن از سه چیز **اول** از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن وایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید واگر بمحبت او مبتلا شود از وی پوشیده
دارد وچنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجها که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد وبهیچ حال بران قیام ننمود
چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند **ودوم** آنک در مصالح کلی با زن
مشاورت نکند والبته او را بر اسرار خود وقوف ندهد ومقدار مال ومایه از وی پوشیده
دارد چه رایهای ناصواب ونقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود
وسیوم آنک زن را از ملاهی ونظر با جانب واستماع حکایات مردان
واز زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد والبته راه آن باز ندهد
چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد واز همه تباه تر مجالست پیرزنان باشد
که بمحافل مردان رسیده باشند وحکایات آن باز گویند در حدیث آمده است که زنان را
از آموختن سورت یوسف منع باید کرد که استماع آن قصه موجب انحراف ایشان باشد

از قانون عفت واز شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود
سبب وقاحت وهیجان شهوت گردد ودر زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت
نبود وسبیل زنان در تحری رضای شوهر ووقع افکندن خود را در چشم ایشان
پنج چیز بود **اوّل** ملازمت عفت **ودوم** اظهار کفایت **وسیوم** هیبت
داشتن از ایشان **وچهارم** حسن تبعّل واحتراز از نشوز **پنجم** قلّت عتاب
ومجامله در غیرت وحکما گفته اند زن شایسته تشبّه نماید بمادران ودوستان
وکنیزکان وزن بد تشبّه نماید بجبّاران ودشمنان ودزدان **واما** تشبّه زن شایسته
بمادران چنان بود که قربت وحضور شوهر را خواهد وغیبت او را کاره بود
ورنج خود بطریق حصول رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد
واما تشبّه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود واو را در انچه
ازو باز دارد وبدو ندهد معذور داند ومال خویش ازو دریغ ندارد ودر اخلاق
با او موافقت نماید **واما** تشبّه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلّل
نماید وخدمت بشرط کند وبر تندخویی شوهر صبر کند ودر افشای مدح وستر عیب او کوشد
ونعمت او را شکر گذارد ودر انچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند **واما**
تشبّه زن ناشایسته بجبّاران چنان بود که کسل وتعطیل دوست دارد وفحش گوید
وتجنّی بسیار نهد وخشم بسیار گیرد واز انچه موجب خشنودی وخشم شوهر بود غافل باشد
وخدم وحاشیه را بسیار رنجاند **واما** تشبّه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد

وبا او استخفاف کند ودرشت خویی نماید وجحود احسان او کند واز و حقد گیرد وشکایت
کند ومعایب او باز گوید **واما** تشبّه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
وبی حاجت ازو سوال کند واحسان او حقیر شمرد ودر انچه کاره ان بود الحاح کند وبدروغ
دوستی او فرا نماید ونفع خود بر نفع او ایثار کند وکسی که بزن ناشایسته مبتلا شود تدبیر
او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد وزن بد از مجاورت سباع بتر باشد
واگر خلاص متعذّر باشد چهار نوع حیلت دران بکار باید داشت **اوّل** بذل
مال چه حفظ نفس ومروّت وعرض بهتر از حفظ مال بود واگر مالی بسیار صرف
باید کرد وخویشتن را ازو باز خریدن ان مال حقیر باید شمرد **ودوم** نشوز وبدخویی
وهجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند **وسیوم** لطایف حیل مانند تحریص
عجایز بر تنفیر او وترغیب بر شوهری دیگر ورغبت نمودن بظاهر بدو واز مفارقت
اباکردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید اید وفی الجمله استعمال انواع مسامحت
وممانعت وترغیب وترهیب که موجب فرقت بود **وچهارم** وان بعد از عجز
بود از دیگر تدبیرها انک او را بگذارد وسفری دور اختیار کند بشرط انک او را
مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود ومفارقت اختیار
کند وحکمای عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حَنّانه واز
مَنّانه واز اَنّانه واز کیّة القفا واز خضراء الدِّمن **امّا حنّانه**
زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر وپیوسته بمال این شوهر بر ایشان

مهربانی می نماید و اما منّانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد
و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری
بزرگتر دیده و پیوسته ازین حال و شوهر با شکایت و آیین بود و اما کیّة القفا
زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای
او نهند و اما خضراء الدمن زنی بود که بسیار جمیله بود از اصلی بد و او را تشبیه
کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود
که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت
زنان مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد
دیگری از جهت زن والله المستعان فصل چهارم در سیاست
و تدبیر اولاد و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد
بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس
دایهٔ اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر تعدی کند از دایه
بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد
پیشتر از آنکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند
بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت
مقدم باید داشت و اول چیز از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود

پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب شود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد
و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل
و این علامت استعداد تادّب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام
بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد
و اول چیزی از تادیب آن بود که او را از مخالطت اضداد و مجالست و ملاعبهٔ
ایشان که مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول
صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند
و خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب
تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در و آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب
کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را
مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب
و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفّع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر
لذّات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای
ملوّن و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود
تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد بعادت گیرد
و کسی را که ضدّ این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارند
و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند

ودر اکثر احوال کذوب وحسود وسروق ونموم ولجوج بود وفضولی کند وکید واضرار
خود ودیگران ارتکاب نماید بعد از ان بتادیب وسنن وتجارب از ان بگردد
پس باید که در طفولیت اورا بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند ومحاسن
اخبار واشعار که باداب شریف ناطق بود اورا حفظ دهند تا موکد آن معانی شود
که در آموخته باشند واول رجز بدو دهند انگاه قصید واز اشعار سخیف که بر ذکر
غزل وعشق وشرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس وابو نواس احتراز فرمایند
وبدانک جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند وگویند رقت طبع بدان اکتساب کنند
التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود واورا بهر خلق نیک که
ازو صادر شود مدح گویند واکرام کنند وبرخلاف ان توبیخ وسرزنش وصریح فرا ننمایند
که بر قبیح اقدام نموده است بلکه اورا بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننمایند
واگر بر خود بپوشد بر و پوشیده دارند واگر معاودت کند در سر اورا توبیخ کنند
ودر قبح ان فعل مبالغت نمایند واز معاودت تحذیر فرمایند واز عادت گرفتن توبیخ
ومکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود وبر معاودت تحریض دهند
که اَلْاِنْسَانُ حَرِیصٌ عَلَی مَا مُنِعَ وباستماع ملامت اهانت کند وارتکاب
قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند واول که
تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانک یاد کنیم واورا
تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت وغذاها مادهٔ حیات

وصحت است وبمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع وعطش کنند وچنانک دارو
برای لذت نخورند وبارزو نخورند طعام نیز همچنین وقدر طعام بنزدیک او حقیر گردانند
وصاحب شره وشکم پرست وبسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند ودر الوان
اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند واشتهای اورا ضبط کنند
تا بر طعام ادون اقتصار کند وبطعام لذیذ تر حرص ننماید ووقت نان تهی
خوردن عادت کند واین ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر وباید که
شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل
شود وبخواب گراید وفهم او کند شود واگر گوشتش کمتر دهند در حرکت وتیقظ وقلت
بلادت او وانبعاث بر نشاط وخفت نافع باشد واز حلوا ومیوه خوردن منع
کنند که این طعامها استحالت پذیر بود وعادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد ونبیذ وشرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه نفس
وبدن او مضر بود وبر غضب وتهور وسرعت اقدام ووقاحت وطیش باعث
گرداند واورا بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل وادبا باشد
واز مجالست ایشان اورا منفعتی حاصل آید واز سخنهای زشت شنیدن ولهو وبازی
ومسخرگی احتراز فرماید وطعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود وتعبی تمام
بدو نرسد واز هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود
تا بر قبح دلیر نشود واز خواب بسیار منع کنند که ان تغلیط ذهن واماتت خاطر

وخورا عضا اردو بروز نگذارند که بخسپد واز جامهٔ نرم واسباب تنعم منع کنند
تا درشت برآید وبر درشتی خوی کند واز خیش وسرداب بتابستان وپوستین وآتش
بزمستان تجنب فرمایند ورفتن وحرکت ورکوب وریاضت عادت او کنند
واز اضدادش منع کنند وآداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن وسخن گفتن بدو
آموزند چنانک بعد ازین یاد کنیم ومویش را تربیت ندهند وبملابس زنان زینت
نکنند وانگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند واز مفاخرت با اقران بپدران
ومال وملک ومأکل وملابس منع کنند وتواضع با همه کس واکرام کردن با اقران بدو آموزند
واز تطاول بر فروتران وتعصب وطمع با اقران منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند
ونگذارند که سوگند یاد کند چه براست وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود واگر مردان
بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودک را باری حاجت نبود وخاموشی والّا
نگوید الا جواب ودر پیش بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن فحش ولعنت
ولغو اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت گرفتن در چشم او شیرین
گردانند وبر خدمت نفس خود ومعلم خود وهر که بسن ازو بزرگتر بود تحریص کنند
وفرزندان بزرگان باین ادب محتاج تر باشند وباید که معلم او عاقل ودین دار
بود وبر ریاضت اخلاق وتخریج کودکان واقف وشیرین سخن وبا وقار وهیبت ومروت
ونظافت مشهور واز اخلاق ملوک وآداب مجالست ایشان ومواکله با ایشان
ومحاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر واز اخلاق اراذل وسفلگان محترز

خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات واقتنای حسنات کرامت کناد
وبر طلب مرضاة خود حریص گرداناد انه اللطیف المجیب
تم الکتاب الاخلاق من مؤلفات الامام العالم سلطان الحکما
استاد الدنیا علم الهدی ناصر الحق والدنیا والدین
محمد بن محمد الطوسی نفعنا الله وجماعة المسلمین
الی یوم الدین علی یدی العبد الضعیف
الی الله الغنی عتیق الکاتب التونی
فی غرهٔ صفر سنه خمس وخمسین
وثمانمایه
م